

خوانند حاصل شود با تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت
 چیز نیست چیزی باینجا چنانکه گوئی زید نویسنده است یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده نیست
 آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکور است آن را

تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق فصل بعد ازین
 معلوم شود که نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه
 معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یا گوئی نیست چنین که

اگر آفتاب آمد باشد شب شد سوم انفصالی چنانکه گوئی این علم و یا زج باشد یا غیر او گوئی نیست چنانکه اشخاص انسا باشد

یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق نیست تصدیق نیست تصور
 است چه انفصال حقیقی را چهار قسم لازم است دو باعتبار منع جمع دو باعتبار منع خلوص ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که بصورت نسبت
 ایجاب باشد یعنی ادراک وقوع بوجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که آن صورت نسبت سلب باشد یعنی ادراک
 لا وقوع بوجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی اگر نسبت حکمیه در میان دو تصور یافته شود تصدیق اش خوانند زیرا که اثبات
 ایجاب یا سلب شئی می کنند ۱۲ ش ۱۳ قید صورت است نسبت و مراد تصور تصور سازج است چه تصور مطلق عین مقسم است
 و خلاصه دلیل حصر آن که صورت حاصله در ذهن اگر صورت وقوع بلا وقوع است بوجه اذعان و قبول آن را تصدیق گویند
 اگر صورت نیست غیر صورت وقوع و لا وقوع بوجه اذعان و قبول آن را سازج خوانند خواه صورت وقوع و لا وقوع باشد
 خواه صورت وقوع و لا وقوع بود بوجه اذعان و قبول چنانچه در صورت شک هم است ۱۲ ش ۱۳ نه گوئی که علم ادراک
 اعم است از صورت حاصله در قوت مدرک انسانی نه حمل آن و انحصار اخص از اقسام مستلزم انحصار اعم در آن اقسام
 نیست چرا که میگویم مراد بعلم و ادراک علم و ادراک انسانی است مطلق علم و ادراک چنانچه کلام سابق موبد آنست ۱۲ ش
 یعنی منسوب با اتصال و اتصال عبارت از تحقق نسبتی است نزد تحقق نسبت دیگر بطریق لزوم یا بر سبیل اتفاق ۱۲ ش ۱۳ یعنی منسوب
 با اتصال و انفصال عبارت از جدائی نسبت است از دیگر در عالم تحقق یا انتقایاً در عالم تحقق در عباد بطریق عباد و در اتفاقیه بر
 سبیل اتفاق ۱۲ ش ۱۳ قول این عدد یعنی امریکه اشیا را با شمرند و او نصف مجموع حاشیتین قریبین باشد و خواه حاشیتین
 بعیدین و متساوین در تعداد و بعضی فرموده اند که عدد امریکه منقسم بالذات که اشیا را با شمرند و عدد یک یک است دو معنی
 متناول واحد نیست بخلاف عدد بمعنی تبعید که متناول واحد است ۱۲ ش ۱۳ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر علم از آن که
 هر یک از آن دو منقسم شود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الزم گویند چون از ربع یا منقسم بود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الفرد
 گویند چون شش ۱۲ ش ۱۳ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر یعنی نسبت فردیت عدد واحد است نسبت زوجیت عدد در عالم تحقق
 و انتقار ۱۲ ش ۱۳ یعنی حیوانیت یا اخص حیوانیت از نسبت حیوانیت با عدد در عالم تحقق یا متقایاً که تحقق انسانیت با مستلزم تحقق نسبت
 حیوانیت و مستلزم انتقال نسبت انسانیت با و مستحق همانند که مقسم نسبت حملی و اتصالی اگر نسبت خبری است کلام بر ظاهر
 خود محمول است احتیاج تقدیر فضا نیست اگر مقسم نسبت علمیه است بدست تقدیر فضا یعنی ادراک متعلق حملی و اتصالی و انفصال ۱۲ ش

یا حیوان - پس ادراک نسبت محلی و اتصالی و انفصالی با یجاب یا بسلب تصدیق
یعنی ادراک نسبت محلی و اتصالی با یجاب یا بسلب تصور باشد ۱۰

باشد و آن را حکم نیز خوانند و ادراک مادرائی اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک

نسبت چیز نیست بچیز یا یجاب یا بسلب چاراست ادراک از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که

آن را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین ^{۱۱} بین که آن را

نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق با آنکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه
در این تصدیق با آن که زید قائم نیست ۱۲

است از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد
از آن ادراک نسبت بر وجه یجاب یا بسلب حاصل شود - پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور

سه جمله معترضه باشد یا گفته شود که حکم مذکور منقرباً بر مقدم اولی است و تقریبش نظر نسبت که محتاج باین مقدمه که هر

ادراک نسبت جز با چیزی یا یجاب یا بسلب را نیز خوانند و تقدیر این مقدمه عبارت مستبعد است چه از ادراک مقدمه

نظری است و ذهن با و املاً خاسی نمی شود و بعد از تقدیر این مقدمه تقریب حکم مذکور به یجاب است زیرا که دلیل بر این تقدیر

شکل اول است آن بین الاختاج است ۱۳ از سه چه ادراک وقوع یا لا وقوع نسبت محکوم به بر محکوم علیه بر وجه

از عان و قبول به تصور نسبت محال است و تصور نسبت تصور تنسب یعنی محکوم علیه و محکوم به محال است ۱۴ سه در طلق قضای

در قضایا که محمول موضوع خوانند و مقدم خوانند در قضایا که شرط یا منسوب الیه گفته بنابر آن که نسبت داده شده بود

و منسوب به را و محکوم علیه خوانند و بنا بر آنکه حکم کرده شود بر وی محکوم ۱۵ از سه در طلق قضایا و محمول خوانند در

قضایا که محمول و مانی خوانند در قضایا که شرط و منسوب به گفتن بنا بر آن که نسبت داده شده و ادراک منسوب الیه

یا آنکه نسبت را رفع گردانیده شده بسلب ۱۶ از سه نسبت بین گفتن بنا بر آنکه دائرست میان منسوب الیه منسوب به
و خصوصیت متمیز یک چهار و بنا بر آن که دائرست میان وقوع و لا وقوع و متعلق به هر یک می تواند شد ۱۷ از سه و اما حکمیه

خوانند بنا بر آنکه منسوب است محکم یعنی ادراک وقوع یا لا وقوع از قبیل نسبت متعلق بفتح لام متعلق یعنی وقوع یا لا وقوع بحکم
موم یا بنا بر آن که منسوب است معنی نسبت بین از قبیل نسبت فرد و طبیعت یا بنا بر آنکه منسوب است محکم یعنی محمول از قبیل نسبت
مقتضی بفتح مقضی بحکم بر محمول غشای نسبت است لیکن تمیز حکمیه بر این تقدیر با اعتبار قضایا محله است که بسط قضایا است ۱۸
سه و آن اتحاد زید و قائم است در خارج نظر عقل بقول بعضی و اتفاقاً زید نسبت بقول بقیام الله قدس و آن
که گفته اند که نسبت حکمیه در قضیه مذکوره ثبوت قیام است بر زید یا بر ع است با اتفاقاً زید بقیام ۱۹ سه یعنی بعد از
تصورات ثلث مراد بعدیت این است نه بعدیت زاید ۲۰ سه خلاصه معنی عبادت آنست که در هر تصور
تصدیق ناچار است از سه تصور بنا بر آن که تصدیق حقیقه ادراک نسبت چیز به صفت بچیز یا یجاب یا
بسلب بچیزان که در تصدیق خاصه ناچار است از سه تصور بنا بر آنکه نسبت حکمیه است که فقط تصدیق ادراک
نسبت چیز به صفت بچیز یا یجاب یا بسلب ۲۱

محکوم علیه و تصور محکوم و تصور نسبت حکمی لکن یک کدام از این تصورات ثلثه نزد اهل تحقیق جز

تصدیق نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج

بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند

آن و این قسم را تصور ضروری خوانند دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظری و فکری چون

تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و بر همین قیاس تصدیق

نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه آفتاب

روشن است آتش گرم است و دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآن که

سه و قید نزد اهل تحقیق قید نفی است نه قید مثبتی است پس وارد نشود که از سابق متوهم شده جزئیت تصورات
ثلثه از تصدیق نزد اهل تحقیق و تعبیر از حکماء باین تحقیق اشارات است بر همان مذهب حکماء بر مذهب امام
و مذهب ستمت چنانکه فی الجمله اشارات باب در ماضی واقع شده ۱۲ ش سه محقق نمائند که عدم
احتیاج در صفت کمال است هر چند صفت حدیه است و احتیاج در صفت نقصان است هر چند
صفت وجودیه است و ایند کاسب و موضوع فی صفت و مقصود بالذات در فن بیان احوال ادست
پس از این جهت هم قدس سره قسم ضروری را تقدیم نموده فرموده ۱۲ ش سه ظاهر آن است که مراد بقصور
آنها تصور اشخاص آنهاست که در ضمن احساس بحس ظاهری حاصل شود ۱۲ ش سه اما ضروری خوانند
بنابر آن که ناچار است از او اهل نظر را در تحصیل نظریات بلکه ناچار است جمیع حیوانات را چه بیج حیوان از
خالی نمی تواند بود اما بهی خواندن بنا بر آن که این قسم فی الجمله بیداهت که در لذت بمعنی توجیه است حاصل
می شود ۱۲ ش سه که حاصل است از تعریف بخوبی مجردی که متعلق باشد بیدان انسان تعلق تصرف
و تدبیر بذهب جمهور حکما یا جسم بخاری که متعلق شود از الطف اجزاء اغذیه و نسبت گردد از قلب
بمذهب بعضی ۱۲ ش سه قولی که حاصلیت از تعریف ادبیم فواید که متشکل بشود باشکال مختلفه بمذهب
جمهور حکمیین و ملک نزد حکماء از جمله عقول و نفوس مجرد است ۱۲ ش سه قول جن که حاصل است
از تعریف ادبیم ناری که متشکل بود باشکال مختلفه بمذهب جمهور حکمیین ۱۲ ش سه

سه و تصدیق باین قضیه از قبیل مشاهدات است بلکه صبیان را نیز بواسطه حس ظاهری ۱۲ ش سه

صانع عالم موجود است و عالم حادث است و غیر آن ^{یعنی نظری است} فصل تصویر نظری را تصویری
 یعنی آفریننده ^{یعنی نظری است} و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فرد آن

عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصل بر وجهیکه ادا
 کند بحصول تصویری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با
 تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل
 شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی چنین گوئی

۱- حادث است بحدوث ذاتی یعنی مسبوق است وجود و بعد بر تقدیر
 اول قضیه کلیه است و بر تقدیر ثانی جزیه باصل حکم ۱۲ ش ۱۲ یعنی ممکن است بامکان وقوع نفس مری اگر قضیه مذکوره جزیه
 یا کلیه خارجی باشد یا بامکان ذاتی اگر قضیه مذکوره کلیه حقیقی باشد اولی است زیرا که مقصود اثبات احتیاج
 است بمنطق بالفعل اثبات امکان احتیاج چنانچه ظاهر است ۱۲ ش بدانکه تقسیم در لغت یعنی تحلیل و تجزیه
 است و تقسیم کل یا جز عبارت از این معنی که در اصطلاح قسم قیود متباینه یا متغایره است یا مفهوم کلی تا حاصل شود از
 انضمام قیدی بآن مفهوم کلی قسمی و تقسیم کلی بجزئیات عبارت از این معنی است و قسم قیود را تقسیم حقیقی گویند چنانکه
 گوئی حیوان یا حیوان ناطق است یا غیر حیوان ناطق و قسم قیود متغایره را تقسیم اعتباری گویند چنانکه حیوان یا حیوان
 ضاحک است یا حیوان کاتب و ناچار است در تقسیم اعتباری از اعتبار حیثیت در مفهومات اقسام ۱۲ ش ترتیب در
 لغت گردانیدن شیئی است بچیزی که هر جز از اجزای آن در موقعی که لائق باوست واقع شود در اصطلاح گردانیدن
 اشیاء مقدمه است بر وجهیکه اطلاق توان کرد بر دیام واحد را بعضی را از اشیاء نسبت باشد بعضی دیگر بتقدیم و تاخیر در
 واجب است عمل ترتیب در این مقام بر معنی لغوی اگر تقدیم اخص بر اعم در نظر تصور و تقدیم کبری بر صغری مثلاً در نظر
 تصدیقی جائز نباشد و مثل ناطق حیوان نظر تصور نباشد و مثل کل متغیر حادث و العالم متغیر نظر تصدیقی نباشد چنانچه شهرت
 و الا لازم آید عدم مانعیت تعریف و واجب است حمل ترتیب بر معنی اصطلاحی اگر تقدیم اخص بر اعم در نظر تصور و تقدیم
 کبری بر صغری مثلاً در نظر تصدیقی جائز نباشد و مثل ناطق حیوان نظر تصویری باشد و مثل کل متغیر حادث و العالم متغیر نظر تصدیقی
 باشد چنانچه شیخ ابوعلی رئیس ابن سینا در بعضی تصنیفات خود بان تصریح کرده قریب تحقیق است و الا لازم آید عدم جامعیت
 تعریف و اضافت ترتیب تصورات و تصدیقات یعنی بر تخریر است چنانچه ظاهر است و مراد تصورات و تصدیقات بافوق تصور
 واحد تصدیقی واحد است تا شامل شود تعریف مثل حیوان ناطق و قیاس بسیط را بر این قیاس است که در تعریفات این فن واقع
 شود ۱۲ ش ۱۲ برساند آن تصورات و تصدیقات مرتبه بمرتبه حاصل و ترتیب نزد عدم مانع مثل موت و انما بحسب شخص
 و بحسب نوع ۱۲ ش ۱۲ پس مرتبه از وجهیکه مطلوب ترتیب مذکور حصول است و بان وجه حاصل نبوده باشد تا تحصیل حاصل لازم نیاید
 و حاصل بوده باشد پیش از وجه دیگر تا طلب مجهول مطلق لازم نیاید ۱۲ ش ۱۲ معنی نمائند که این کلام میتواند که
 تمثیل نظر با ترتیب باشد و میتوان که تصور بر دخی مذکور باشد یعنی قول اول نظری را از تصور ضروری الح ۱۲ ش ۱۲ یعنی
 برین وجه که نمی تواند که تلفظ ۱۲ ش ۱۲ زیرا که ماموی و موصل مجهول معنی است نه الفاظ چنانچه خفیه بیاید ۱۲ ش ۱۲

که عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادث است از اینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است

حاصل شود فصل استیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات

نظریه را از معلومات ضروری یا منتهی بضروری ۱۲ ش

بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که

بر وجه ثواب ۱۲ ش

طریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند که هر مجهول تصوی یا تصدیقی را از معلومات

تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد و کسانیکه من عند الله مؤید باشند

مبادر از کلامی بعلت و مبادر سبب طبیعت خلافی است ۱۲ ش

بنفوس قدسیه ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند فصل بدانکه در عرف علمای این فن

بنی بر معرفت حقیقت است ۱۲ ش

آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معرفت و قول شارح خوانند آن

یعنی تصدیق بجهت ۱۲ ش

تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند

۱۱ بعد و ذاتی و آن عبارت از احتیاج موجود است در وجود یعنی برابر است که عدم بر وجود او سبقت کرده باشد

و مقابل او است قدم ذاتی یا بعد و ذاتی و آن عبارت از سبقت عدم است زمانا بر وجود موجود مقابل او است

قدم زمانی ۱۲ ش یعنی هر آدمی و حی آدمی بجهت آنست که قول او در مابعد که پس بر همه کس لازم است الخ

بر این مقدمه متفرع توان شد که حاصل نموده باشد ۱۲ ش آنکه عبارت از نفوسی است طاهره و پاکیزه از کدورات

حسائیه که متصل اند بمبادی عایره و بعضی فرموده اند که نفس قدسی نفسی است که ترقی و عروج کرده باشد از مرتبه نقص

و فر جمع اشیا و قدسی شده باشد ۱۲ ش و استیاز ایشان از سایر حیوانات بلکه از سایر افراد انسا نفس قدسی

باشد و ادراک اشیا بطریق حدث و حادث سرعت انتقال ذهن است از مبادی بمطالب و تحصیل مجهولات از معلومات

بنظر و ایشان را بصلاح و فساد نظر کاری نباشد ۱۲ ش چون بیان حاجت متضمن بیان موضوع تصدیقی موضوع

نمود از برای بیان موضوع منطق فصل علیحد ایراد نموده فرمود ۱۲ ش و جمیع خوانندگان آنست که معرفت

در لغت شناسا گردانده است و تصورات مرتبه مذکوره شناسائی گردانند هر گاه را بر مابعد معرفت و سبب

قول گفتن آن که قول مراد مرکب است بحسب اصطلاح این فن و تصورات مرتبه مذکوره نیز مرکب اند ۱۲ ش

۱۱ اما حجت خوانند بجهت آن که حجت بمعنی غلبه کردن یا فعل است که اشتقاق از برای است یعنی چیزی که باو غلبه

کرده شود بر امری و کسی که تمسک می کند با تصدیقات مرتبه مذکوره غلبه می کند بر خصم خود و علم او غلبه می کند بر جهل

او بر تقدیر اول تسمیه از قبیل تسمیه سبب است با هم سبب بنا بر مبالغه در سببیت کانه نفس سبب است

و اما دلیل خواندن بنا بر آن که دلیل در لغت را نموده است و تصدیقات مرتبه مذکوره نیز راه نموده

است طالب را بمطلوب که نتیجه است ۱۲ ش

پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقت

معانی است نه الفاظ مثلاً معرف انسان معنی حیوان ناطق است لفظ آن و حجت حدیث عالم معنی

قضایا مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ میرسد

لیکن چون تفهیم و تفهیم معانی بالفاظ و مجازات است ازین جهت واجب شد بر وی که نظر کند در

حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی فصل دلالت بودن شیئی است بحیثیتی که از علم بودی لازم آید

علم بشیئی دیگر و آن شیئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شیئی است بشیئی دیگر چه هر یک

از علم بشیئی اول حاصل شود علم بشیئی ثانی پس وضع سببی است از اسناد دلالت و اقسام دلالت بسبب

استقرار بر سه قسم است اول دلالت و ضعیف را که وضع را در و مدخل است آن در الفاظ باشد

ثانی دلالت و قوی را که وضع را در و مدخل است آن در الفاظ باشد

ثالث دلالت و قوی را که وضع را در و مدخل است آن در الفاظ باشد

چون دلالت بالهتتاب بر کثرت باران خارج ازین قسم برائے این که خواهیم گفت که اسباب عادیه غالی نیست

پس اگر گفته شود که خلاص گشتی از اشکال که وارد می شود به بودن دلالت منحصر در اقسام مثل اعتبار صادر بودن آن

از وی شعور و غیر آن لکن چه خواهی گفت درین که متوجه می شود بر تو از اعتبار کردن تو این امر را این که دلالت باشد

آج بر در دسینه دلالت وضعی جهت صدور آن از نفس شاعره با آن که تو قائل هستی به بودن آن دلالت

طبیعی گوئیم که صدور آن از نفس شاعره غیر مسلم جواز صدور آن از قدیم الشعور بر تقدیر تسلیم خواهیم گفت

که صادر می شود از نفس شاعره یا عدم شعورش بدلالت بگذرانی بعضی شرح مسلم العلوم

۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶

چون دلالت لفظ زید بر ذات وی در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود

اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای

عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از درائی

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه

که بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت اُح اُح بر دردی

سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حیرت بر خجل و صفت بر وجه فصل نجه

از دلالت معتبرست دلالت لفظیه وضعیهست زیرا که فائده و استفاده معانی متباد

باین طریق است و این دلالت منحصرت در مطابقت و تضمن التزام و مطابقت دلالت

اگر باشد میان دال مدلول علاوه ذاتی و آن عبارت است از علاوه تاثیر بخشی چون دلالت مؤثر بر اثر و دلالت
یکد اثر بر دیگر ۱۲ ش ۱۳ و اعتبار این قید برائے این است تا حاضر شود دلالت لفظ دیز بر وجود لافظ بنا بر
آن که مسموع از مشاهد دانسته می شود و وجود لافظ آن بمشاهده دلالت لفظ بر آن عقلا و لیکن مسموع از درائی
جدار پس نمی دانیم وجود لافظ آن را مگر بدلالت لفظ بر آن عقلا ۱۲ بگذرانی خواشی المع علی شرح اشعیه ۱۳ که این
دلالت اثر بر مؤثر است و دلالت بمؤثر بر اثر چون دلالت آتش بر ورود و دلالت یکد اثر بر دیگر چون دلالت
گرد بر حرارت ۱۴ محمد زکریا مرحوم ۱۵ بدان که نزد اطباء ثابت است که خون در جسم مرکب روح است پس هرگاه
وقت نجات بحسب اقتضای طبیعت روح قصد بر آمدن می کند و بجانب علی می آید چون که مرکب او مستقیم بجانب
علی صعود می کند پس چهره آن سرخ می شود چون وقت ترسیدگی بحسب اقتضای طبیعت باب می شود و
بجانب اسفل می رود خون هم در آنجا می رود پس چهره انسان زرد می شود ۱۶ مولوی محمد عبدالماجد سلمه ۱۷ و آن
بودن لفظ است بر آن حیثیت که هرگاه اطلاق کرده شود فهمیده شود از آن لفظ معنی آن بنا بر علم
بوضع آن ۱۸ ۱۹ بحسب عقلی برائے این که دلالت لفظ بوضع یا اینکه باشد بر نفس معنی موضع له یا بر
جزو آن یا بر خارج ۲۰ ۲۱ بدان که نزد علماء بیان نام نهاده می شود دلالت بر تمام یا وضع له و وضعیه برائے
این که واضح جزئی این است که وضع کرد لفظ برائے تمام معنی و نام نهاده می شود دلالت بر جزو و خارج
عقلیه بنا بر آن که دلالت بر جسته یا خارج جزای است که آن دلالت از جهت حکم عقل است چه حصول
کل ملزوم مستلزم حصول جز لازم آمد - بذا ترجمه ثانی مختصر المعانی ۱۲

خود محتاج است بزوم آن خارج معنی موضوع له خود در ذهن باین معنی که آن خارج
عقل و عرفا ۱۲

بجسیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود اگر این چنینی

نه باشد آن لفظ را بروی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش اصحاب پس فن دلالت کلی دائمی معتبر
ای مطلقین ۱۳

است و اما پیش علمائے اصول و بیان دلالت فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان
ای علم ۱۴ ای علم ۱۵

شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسند است فصل هرگاه که موضوع له بلفظ بسیط باشد و او را

لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت باشد بے تضمین التزام لیکن دلالت تضمین التزام
بجسیتی ۱۶

بی مطابقت صورت نه بند و اگر موضوع له بسیط باشد او را لازم ذهنی بود آنجا دلالت التزام
جهت بودن لازم ذهنی ۱۷

باشد بے تضمین و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمین باشد
بجسیتی ۱۸

۱۹ برائے این که لفظ دلالت نمی کند بر هر یک امر خارج از موضوع له اگر دلالت کند لفظ موضوع
بر هر یک امر خارج لازم آید این که باشد هر یک لفظ وضع کرده شده برائے معنی دال بر معانی
غیر متناهی و آن ظاهر ابطال است برائے این که لازم می آید استحضار نفس بر امور غیر متناهی و این
حال است پس ضرور است برائے دلالت بر خارج از شرط و آن لزوم ذهنی است ۲۰ کذا فی حواشی المهم
علی شرح ایشیسیه ۲۱ ای بودن امر خارج بدین پنج که نباشد تصور موضوع له بدون آن برابر است که این
لزوم ذهنی عقلاً باشد چون بصریه نسبت علمی یا عرفاً چون نسبت حاکم ۲۲ ای لفظ موضوع باشد برائے
معنی بسیط که جز نداشته باشد ۲۳ و التزام جهت آن که لازم ذهنی او را نیست ۲۴ ش ۲۵ برائے این
که تضمین التزام مستلزم نه وضعی را که مستلزم است مطابقت پس مستلزم خواهند بود مطابقت را یقیناً ۲۶ کذا فی حواشی المهم
علی شرح ایشیسیه ۲۷ زیرا که دلالت بر جز موضوع له و لازم موضوع له فرجه دلالت بر موضوع له است
پس اگر گوی که هرگاه که لفظ در جز معنی یا لازم معنی مشتبه شده و معنی موضوع له آن ترک کرده شده پس
یافته شده تضمین با التزام بدون مطابقت خواهیم گفت که دلالت بر موضوع له اگر چه در آن جا
بالفعل نیست اما واقع است تقدیر باین معنی که برائے این لفظ معنی است که اگر قصد کرده شود باین لفظ
هر آینه دلالت لفظ بر آن مطابقی باشد مولوی محمد عبدالمجید سلسله ۱۲ ... ۱۳ ... ۱۴ ... ۱۵ ... ۱۶ ... ۱۷ ... ۱۸ ... ۱۹ ... ۲۰ ... ۲۱ ... ۲۲ ... ۲۳ ... ۲۴ ... ۲۵ ... ۲۶ ... ۲۷

بی التزام فصل لفظ را چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند
جهت بودن لازم نیست

چون در جزء موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرین
چنانکه در لغت
چنانکه در التزام
باشد فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده باشد آنرا

مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ صین و اگر دو لفظ این
که موضوع است بر یک

برائے یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر اگر هر یک
ذات و زائد فی الواقع ای باشد معنی هر دو لفظ واحد
را موضوع له دیگر باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس
هم هر دو لفظ متعارفان در استعمال باشد

له لفظ اعم است از آن که اسم باشد یا فعل یا حرف زیرا که فعل گاهی حقیقت باشد چون قتل و قتیکه استعمال
کرده شود معنی خود و گاهی مجاز بود مثل قتل بمعنی ضرب ضرب باشد یا اد حرف گاهی حقیقت باشد چون فی و قتیکه استعمال
کرده شود بمعنی ظرفیت و گاهی مجاز بود چون فی و قتیکه استعمال کرده شود بمعنی علی ۱۲ له لفظ موضوع له آن را
گویند که واضع لفظ را برائے آن وضع کرده باشد نه آن که در عرف بر دهن اطلاق کرده باشد و این موضوع را
گاهے واحد باشد و گاهی ذات و گاهی عرض ۱۳ که جو اسم که وضع کرده شده است اولاً برائے حیوان مفرد
بعد آن نقل کرده شد جانب مرد شجاع جهت علامه متحقق بیان منقول عنه و منقول الیه - پس استعمال اسم در اول
بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز ۱۴ که حقیقت در اصل مصدر است بمعنی فاعل از حق اشی
اذا ثبت یا بمعنی مفعول از حقیقت افاضت بعد آن نقل کرده شد جانب کلمه که ثابت باشد در مکان آن
که اصلی است و تادیرین از جهت نقل است از وصفیت جانب اسمیت ۱۵ مجاز ما خود است از جا لغنی بجزه
اذا تعدی و قتیکه استعمال کرده لفظ در معنی ثانی مجازی پس تجاوز کرد از امکان اول و از موضوع اصلی خود پس برین
تقدیر باشد مجاز مصدر می استعمال کرده شده بمعنی اسم فاعل بعد آن نقل کرده شد طرف لفظ مذکور - و گاهی توجیه
کرده می شود برین شیخ که متکلم تجاوز کرده درین لفظ از معنی اصلی آن بجانب معنی دیگر پس تحمل جواز است پس باشد
لفظ مجاز طرف مکان و لغت صاحب ایضاً که مجاز ما خود است از جاز امکان مسلک بنا بر آن که مجاز طریق است
جانب تصور معنی لفظ ۱۶ که ذانی شرح اشمیه حواشی ۱۷ ای لفظ را چون چند معانی موضوع له بود
برین پنج که باشد آن لفظ چنانکه موضوع برائے یک معنی باشد موضوع برائے دیگر معانی از غیر نظر جانب
بعضی اول و برابر است که دو وضع از دو وضع یا از وضع واحد یا از دو زمان واحد یا در دو زمان
باشد برابر است که در آن معنی مناسبه یافته شود یا نه پس مرتجل داخل در مشترک بود ۱۲ که ما خود از
ترادف که از کتب مشهور در لغت معنی آن تابع یافته میشود پس مترادفان در استعمال باشد ۱۸
۱۹ ای آن هر دو معنی مختلف بودند یعنی باشد یک از آن هر دو لفظ برائے یک معنی و برائے دیگر
معنی دیگر ۱۲ شش

فصل لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن باشد که

جزء لفظی دالت کند بر جزء معنی مقصودی و دلالتش مقصود باشد چون رومی الحجاره مفرد

آن است که این چنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزو ندارد چون همزه تفهام.

دوم آنکه جزو دارد و لیکن آن جزء دالت بر جزء معنی ندارد اصلاً چون زید سوم آنکه

جزء دارد و آن جزء دالت دارد بر معنی لیکن بر جزء معنی مقصود دالت ندارد چون عبد الله

در حالت علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دالت مقصود

نباشد چون حیوان ناطق در حالتی که علم شخص انسان باشد فصل مفرد بر سه قسم است اسم و

کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر تمام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و محکوم بشود

آن را در این فن ادات خوانند و در نحو حرف و اگر معنی و سه تمام است پس خالی از آن نیست که صلت دارد

سه گفت مصنف اول بر معنی مطابق تا که باشند صریح در یک منقسم لفظ موضوع باعتبار دالت بالمطابقت
است بخلاف دال بر معنی مطابق که آن شامل است دال بر معنی تفسیری و التزامی را نیز ۱۲ برائے اینکه
رأی مقصود الدلالة است بر رأی منسوب جانب ذاتی که قائم است بدان رأی و حجاره مقصود الدلالة
است بر جسم معینی و مجموع معین معنی رأی الحجاره است ۱۲ پس جزء اول از این که آن عبد است
دال بر عبودیت و جزئیاتی که آن الله است دال است بر الوهیت لیکن عبودیت و الوهیت نیستند
اینکه دالت کنند بر معنی مقصود که آن ذات معینه است ۱۲ محمد زکریا ۷ سه پس ذات مشخصه انسانیه مقصود
است از این دو مفهوم حیوان ناطق اگر چه دالت جز بر آن ذات است مگر دالت مفهوم آن مقصود در
حالت علمیت نیست برائے اینکه علم در حالت علمیت قصد کرده می شود بآن ذات مشخصه قطع نظر از
حقیقت آن ۱۲ ای لفظ مفرد بنظر معنی که استعمال کرده شود در آن پس نوارده شود قول ما که
بعض الحروف فی لفظیه المخصوصه معنی فی برائے این که مراد بکلمه فی درین هر دو مثال نفس آن هر دو دست
و معنی آن برابر است که آن حقیقی باشد یا مجازی تا که داخل شود در ادات لفظ بود و زید هو قائم که ادات
است در قالب اسم مستعار از آن ۱۲ که ذاتی حاشیه الفاضل اللاهوتی علی شرح الشمسیه ۱۲ و چه
تسمیه ادات آن است که این آله است در ترکیب بعض الفاظ به بعض ۱۲

که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاحیت دارد آنرا اسم
یعنی محکوم علیه شدن ندارد ۱۲

خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام - تام آن است که سکوت بر وی

صحیح باشد چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظار می نباشد ای آنچنان انتظار

که با محکوم علیه باشد بے محکوم به و با محکوم به باشد بے محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه متصل
چون زید قائم ۱۳

صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیق و اگر متصل
بجمله باشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استعجاب و...

و اگر مجزئ باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیق و اگر متصل
بجمله باشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استعجاب و...

سه از جهت آن که کلمه مأخوذ است از کلمه و آن جرح است گویا که آن کلمه هرگاه است کرد بر مان و آن عمده

منعزم است جرح شد خاطر تغییر معنی ۱۲ بگذرانی قطبی است از جهت اینکه اتم اعلی مرتبه است از سایر الفاظ
پس متصل فند بر معنی سمود آن معلوم است ۱۳ بگذرانی قطبی است چنانکه گفته شود زید پس ماند مخاطب منتظرانیک گفته

شود قائم یا قاعده مثلاً ۱۴ که چنانکه گفته شود ضرب پس می ماند مخاطب منتظر این گفته شود زید یا عمر و مثلاً ۱۵

و چنان که متبادر است از غیر نظر جانب خصوصیت زائد بر بودن آن مرکب تام بل بنظر بابت کلمه و آن
بودن ثبوتی بر لایه شئی یا انقراضی از شئی است پس داخل خواهد شد جمیع اخبار صادق و کاذب که منشأ صدق کذب

آن بود خصوصیت محکم یا خصوصیت طریقی یا امر آخر ۱۶ بگذرانی حاشیه الفاضل الاهوری علی شرح الشیبه ۱۲

نه دگر است این طوری گویند که مرکب تام متصل صدق و کذب اسب بحسب استعمال آن بر علم فقیر است بحسب
احتمال صدق و کذب خبر و محسب بودنش بر دلیل مقدم و محسب آن که طلب کرده شده از دلیل مطلوب و محسب آنکه

حاصل شده از دلیل قبح و بحیثیت آن که واقع شود در علم و سوال کرده شود آزان مسئله پس ذات یک است اختلاف
در عبارت با اختلاف اعتبار ۱۷ یعنی بصیغه خود ای بدالات و صیغه بر طلب فعل پس خارج شد مثل بیت زید یضرب

و فعل الله محدث بعد از کلام امر بر لایه ای که اینها دلالت می کند بر طلب فعل بواسطه تنسی و ترجیح بالذات ای
بصیغه خود یا دیز خارج شد کتب حیک الصنوه و اطلب منك الفعل و قتی که استعمال کرده شود در طلب فعل بطریق

انشاء بر سبیل مجاز پس باشد داخل در انشاء از جهت اینکه الفاظ اینها در اصل اخبار است اگر چه باشد معانی اینها در
استعمال طلب است قول نهی و ان طلب گفت از فعل است استعمالاً جامعاً از محکمین بدین طرف رفته اند که مطلوب نهی

سبب عدم فعل چنانکه آن متبادر است جانب فهم از بودن کلام بر لایه سلب جهت این که عدم فعل مستمر ازلی است پس نباشد
مقدور بنده و نه حاصل شود بحقیق آن بلکه مطلوب نهی باز استناد نفس از فعل است و جامعاً در محکمین بدین طرف رفته اند
که مطلوب نهی عدم فعل است و آن مقدور بنده است باعتبار استمرار آن در استقبال بر لایه ای که آن بنده را مست
ایک فعل را کند پس زائل شود استمرار عدم فعل و اینکه کند فعل را پس استمرار مانده چنانکه خلاصه مانی حاشی الفاضل
پیری شرح الشیبه ۱۸ پس صادق می آید بر وجه استنباط که آن دلالت می کند با وضع بر طلب فعل ۱۳

تکلیف بر طلب چوں تمنی و ترجی و تعجب نداد مانند آن و این قسم یعنی انشاء معتبر است محاورات
 و هو طلب لا قبل بحرف نائب مناب او موصفاً او تقدیراً ۱۲
 و غیر تمام آنست که بر نفس سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود بترکیب تقییدی که درو

جزر دوم قید اول باشد خواه باضافت چوں غلام زیر خواه بوصف چوں حیوان ناطق و این

عمده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چوں فی الدار و خمس عشر فصل ادراک
 از جهت واقع شدن معرف ۱۲ که در نفس جزر دوم قید اول نباشد ۱۳ که در کتب است از دایم

معانی الفاظ مفردة و ادراک معانی مرکبات غیر تمامه و ادراک معانی مرکبات تمامه
 تقییدی باشد یا غیر تقییدی ۱۳ که ذکر کردیم ۱۴

انشائی و ادراک معانی مرکبات موهومه و ادراک معانی مرکبات مشکوک مجموع تصورات باشد
 از جهت ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۱. لفظ موضوع برائے تمنی یست است و شرط کرده شده است عدم امکان تمنی بخلاف ترجی گوئی یست انشاء بله و دگویی
 بعد یعود لکن و قیاساً باشد تمنی ممکن واجب است اینکه نباشد برائے وقوع تمایز در وقوع آن والا هر آینه نباشد ترجی ۱۲
 ۲. در ترجمه مانی الشرح المختصر لتفصیل المقایس ۱۳ بدانکه موصوف و صفت گاه متساوی باشد چنانچه قول بالجسم الممتد
 فی الجبهات الثلاث و این را صفت کاشفی نامند و گاه میانی هر دو عموم و خصوص مطلق باشد چوں حیوان ناطق پس حیوان که
 موصوف است عام است از ناطق که صفت است و در قول باضی الله العلم موصوف اخص است از صفت و گاه میانی
 موصوف و صفت عموم و خصوص من وجه میشود چنانچه قول الخفاش هو الطائر الودود پس میان طائر و لودود عموم و خصوص من
 وجه است ۱۴ و اما انفاذ الاستاذ الحق و التفرید المذوق الحام المولوی تراب علی طاب الله ثراه فی الشمس یعنی زوال الطریق
 مع جمع معنی است و تحقیق صیغه آن بهر دو یک است که معنی مفعول است و یا مخفف اسم مفعول است از معنی یعنی اول این
 جهت لفظ ظاهر است چوں در این احتیاج جانب طلال نمی افتد چنانکه ثانی مناسب است از جهت معنی و بر تقدیر بود نش مفعول
 احتمال دارد و این که مصدر می باشد یا اسم مکان اگر گوئی چگونه جائز باشد این که بود معنی اسم مکان برائے اینکه معنی در این هنگام
 آن چیز باشد که در آن قصد واقع شود و حال این است که معنی آن چیز است که قصد بر آن واقع شود و حال این است که معنی
 آن چیز است که قصد بر آن واقع شود خواهیم گفت که این بر تشبیه آن چیز که قصد بر آن واقع شود بدان چیز است که باشد
 در آن قصد ۱۵ محمد زکریا رحمه الله اکابر در وضع الفاظ برائے معانی فیما بین اختلاف دارند پس مذہب شافعی و تابعین ایشان
 آنست که الفاظ برائے صور ذهنیه موضوع اند جهت بودن موضوع آن شئی که معلوم بالذات بود و معلوم بالذات صورت
 ذهنیه است نه خارجیه برائے اینکه صورت خارجیه اگر باشد معلوم بالذات پس بافتقاء آن علم باقی نماند زیرا چه علم صفت
 ذات اضافت است تعلق دارد میان عالم و معلوم پس هرگاه موصوف باقی نباشد چگونه یافت شود صفت و حقیقت
 حال این است که علم باقی می ماند ببقا صورت ذهنیه مع افتقاء صورت خارجیه پس ثابت شد این که صورت ذهنیه
 معلوم بود جهت بودن آن باقی پس وقت انتقال صورت ذهنیه از همین جادانسته میشود ذاتیت معلومیت صورت
 ذهنیه نزد بعض متاخرین که قابل موضوع بودن الفاظ برائے صور خارجیه شده اند بنا بر اینکه ملحق الیه بالذات
 بودن و منطوق استعمال واقع شدن از مثال موضوع است و صور خارجیه همچنین هستند پس الفاظ موضوع
 بمقابل آن باشد و جمهور متاخرین را اعتقاد این است که الفاظ موضوع برائے معنی من حیث هی ایست برائی اینکه
 منطوق تعلیم و علم که انسان محتاج است در آن جانب تمدن جز برای نیست که آن معانی است مطلقاً و خصوصاً لغو محض است ۱۶

و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیقی باشد این است مباحث الفاظ چونکه مناسب این مقام است
جهت بودن ازمان نسبت ۱۲

چون تصدیقی موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتم

بر بیان احوال تصدیقات فصل هر چه در ذمین متصور شود اگر نفس تصویری مانع از

وقوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید - و اگر نفس تصویری
مانع از شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی خوانند چنانکه انسان و هر یک از او

کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی
از جهت غیر خود سند است ۱۳

باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام

سایه ازین حیثیت که آن تصور است و قید نفس تصور برائے آنست تا تعریف جزئی مانع باشد برائے دخول کلیات
فرضیه چون لاشئ دلا امکان و لا وجود که با نظریاتی الخارج متمنع صادق آمدن آنها بکدام شئی از اشیا را که نظر نمود
تصور آنها ۱۲ مانع ازین حیثیت که تصور است و قید نفس تصور برائے این است که تا تعریف کلی باشد آن کلیات مانع
منع میکند شرکت را بنظر خارج چون واجب الوجود که شرکت درین متمنع است بدلی خارجی لکن و فیکر بود که
عقل نظرا جانب مفهوم آن صدق آن بر کثیر منع نبود چه مجرد تصور آن اگر مانع باشد از شرکت پس احتیاج نیست
اثبات و دعایت او تعلل بدلیل ۱۳ مانع که تسبیح کلی یکی و جزئی بجزئی ازین جهت است که کلی مانع جز برائے جزئی
ی باشد چنانکه انسان کلی است و جز برائے زید است زیرا که زید عبارت از انسان است و همچنین حیوان
که کلی است جز است برائے انسان که جزئی اضافی است او همچنین جسم که کلی است جز است برائے حیوان که جزئی اضافی
است پس جزئی کلی و کلی جز شد برائے آن کلی و پوشیده ماند که کلیت شئی نمی باشد مگر بالنسبه الی الجزئی
و اکنون ظاهرا هر شده که جزئی کلی است پس آن شئی منسوب بسوئے کلی است و منسوب جانب کلی کلی است
و همچنین جزئی است شئی نمی باشد مگر بالنسبت الی الکل و اکنون موضوع پیوسته که کلی جز است پس آن
شئ منسوب جانب جز باشد و منسوب جانب جز جزئی است و هم پوشیده ماند که این علت وجه
تسبیح کلی و جزئی اضافی است اما حقیقی ما بحسب طلاق اسم عام که جزئی اضافی است بر خاص که جزئی
حقیقی است می گویند ۱۴ و نسبت میان جزئی حقیقی و جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق
باشد برائے این که هر جزئی حقیقی جزئی اضافی باشد و بعضی جزئی اضافی حقیقی نباشد چه جار است
که آن کلی بود ۱۵ هرگز که یار جرات ۱۶

حقیقت افراد خود باشد یا جز حقیقت افراد خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود
 این ماحض گوید^{۱۱} این داخل حقیقت^{۱۲}

باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی خواندن چون انسان که تمام است

زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان از یکدیگر امتیازی نیست الا بخواص مشخصه معینه که

در حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد^{۱۳}

خودست افراد وی متفق الحقیقه باشد پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بسا^{۱۴}

سوال کند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفق^{۱۵}

الحقیقه در جواب ماهو مثلاً هرگاه که گویند مازید و بکر جواب انسان باشد و آنکه جز حقیقت

افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و فصل زیرا که جز حقیقت افراد خود

یعنی افراد انسان شامل نیست اند مگر بر انسانیت و خواص مشخصه موجب منع انداز قبول فرض اشتراک او در
 ماهیت آن افراد خواص معتبر نیست اند بلکه در بودن آن افراد اشخاص معین و ممتاز بعضی آن از بعضی پس انسانیت
 تمام ماهیت هر یک فرد از آن افراد باشد^{۱۶} بر آنکه این نوع نسبت اضافت است میان نوع
 پس در این نوعیت اعتبار نه کرده شد مگر حقیقت و افراد آن نوع و منشأ آن اتحاد حقیقت آن نوع است
 در این افراد^{۱۷} این قید خارج می کند مطلق جنس را خواه قریب باشد خواه بعید خارج میکند عرض عام را نیز خواه
 عرض عام نوع باشد خواه عرض عام جنس مفارقی باشد یا لازم و گنیش خارج می کند فصول بعیده را چون محاسن نائی
 و قابل ابعاد الشئ و خارج می کند خواص اجناس را نیز چون مائی که آن عام است بقیاس انسان و خاصه است
 بقیاس حیوان^{۱۸} این قید خارج میکند مطلق فصل را خواه قریب باشد خواه بعید جهت بودنش مقول در جواب
 ای شئی هوئی ذات و خارج می کند مطلق خواص را علم است این که خواص انواع یا خواص اجناس باشد جهت بودنش
 مقول در جواب ای شئی هوئی عرضه پس بر آنکه پریشان شدن ذهن بتدی بهترین این است که فصول و خواص را از
 هم قید خارج کرده شود چه فصول بعیده خواص اجناس از قید سابق خارج میشوند مگر اخراج عرض عام را
 پس بعضی مستحسن می دانند از قید اول و بعضی استاذان جانب فی جواب ماهوی نمایند جهت شریک بودنش را
 خاصه و قبول عرضیت بذ اخلاصه کلام المع و الفاضل الاهی علی شرح الشمسیه^{۱۹} بر آنکه ذاتی بر معنی صادق
 نمی آید بر نوع چرا که آن جز حقیقت افراد خود نیست بلکه تمام حقیقت افراد خود است حال آنکه نزد منطقیین هر فرد را
 ذاتیات می گویند پس حق آنست که ذاتی آن را می گویند که خارج از ذات نباشد عام است که مین ذات باشد
 یا جز ذات پس شامل خواهد شد نوع و جنس و فصل را^{۲۰} مولوی عبدالمجید سلمه^{۲۱}

اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد

تمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج آن نباشد چنان

حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان فرس

بایک دیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد و نامی و حساس متحرک

بالارادة و حیوان عبارت از این مجموع است و جنس چون تمام مشترک است میان امور مختلفه

الحقائق پس هرگاه که از این امور مختلفه الحقائق بماند سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً

هرگاه که از انسان و فرس بماند سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سوال این هنگام

از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بماند سوال کنند

سوال از تمام حقیقت محققه او باشد و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان ناطق

باید گفت و از این جا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود

علم بر آنست که نیست کدام جزو مشترک میان انسان و فرس مگر این که نفس حیوان باشد یا از این چنان
جوهر و حساس متحرک بالارادة هر یک از اینها اگر مشترک است میان انسان و فرس نیست تمام
مشترک میان آن بلکه بعضی مشترک است و تمام مشترک حیوان است که مثل است بر کلی است اگر گوی که این
سوال است از حقیقت و حقیقت نیست اما بر آنست موجودات و بر پس لازم شد تعیین جواب مابین خود را می فرماید
گفت مابین سوال از ماهیت است و ماهیت عام است از آن که در خارج باشد یا نباشد و چگونه جائز خواهد شد
تعیین نوع خارجی یا وجود اختصاصی و در گفت نفس و مادی و جمادات و در تمام
ماهیت محققه نباشد بر آنست این که جزو آن چیز است که مرکب می خورد شده از آن و از غیر آن پس این
جزو مقول نباشد در جواب مابین مرکب مشترک است فقط ۱۲

امور مختلفه الحقائق در جواب ما بود شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی
 فوق بعضی تحت هون حیوان که جنس انسان ست فوق او جسم نامی ست و فوق جسم
 نامی جسم مطلق ست و فوق جسم مطلق جوهر ست و آن جنس که در جواب از جمیع
 مشارکات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه
 با انسان در حیوانیت شریک است چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب
 حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید
 خوانند چون جسم نامی که مشترک ست میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال

از قید امور خارج شد جزئی برائے ایکه اذ مقول بر واحد ست پس گفته می شود که از بدو این بحسب ظاهر ست لکن بحسب
 حقیقت پس جزئی حقیقی نباشد مقول و محمول بر کدام شئی اصلا بلکه مقول و محمول شوند مفومات کلی پس جزئی
 حقیقی مقول علی بودنه مقول به چرا که محل جزئی حقیقی بر نفس خود متصور نبود چه ضرورت است در محل آن که نسبت ست
 از دو امر متقارن و محل جزئی حقیقی بر غیر خود میسر ایجا با شتبع است و اما در پناه پس ضرورت است از تادیل چه هذا
 اشاره است طرف شخص معین پس اراده کرده شود بدو آن شخص و الا من حیث المعنی عمل بود بل اراده کرده شود مفهوم
 مسمی بدو یا صاحب اسم بدو و این مفهوم کلی ست اگر چه فرض کرده شود انحصار آن در شخص واحد پس مقول علی غیره
 نبود مگر کلی ۱۲ هذا مانی حواشی المهم علی شرح الشمسیه ۱۳ و از قید مختلفه الحقائق خارج شد مطلق نوع جهت
 آن که مقولیت او بر اکثری بنا بر متعلق بودن اکثرین ست در حقیقت دینز خارج شده فصول انواع خاص
 آنها چه مقولیت آنها بنا بر مساوات انواع ست نه از اتفاق و اختلاف ۱۴ ۱۵ و این قید
 خارج می کند فصول و خواص را مطلق بر این ست که برائے انواع باشند یا برائے اجناس
 و نیز عرض عام را ۱۶ چون از ماسبق دانستی که جنس را واجب نیست این که باشد تمام
 مشترک میان این حقیقت و حقیقت دیگر پس جنس یا این که باشد تمام مشترک بقیاس تمام آن چیز
 که مشترک باشد ماهیت را در آن یا نباشد پس اول ضرورت این که باشد جواب از ماهیت و از جمیع
 مشارکات آن ماهیت در آن جنس و این جنس را قریب نامند جهت عدم توسط جنس آخر و ثانی ای آن که نباشد تمام
 مشترک مگر بقیاس بعض مشارکات ماهیت در آن جنس واقع شود جواب از ماهیت و از بعض مشارکات
 آن ماهیت جنس سوائے بعض دیگر پس باشد جواب از ماهیت و بعض آن چیز که شریک است آن ماهیت و
 در آن جنس غیر جواب از ماهیت و بعض دیگر و این را جنس بعید خوانند جهت توسط دیگر ۱۷ ۱۸ و اما افاده المصنف
 فی حواشی علی شرح الشمسیه ۱۹ بعید خواندش بسبب بعد و دوری اوست از نوع خود ۲۰

از انسان با نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان با حیوانات و دیگر مقول نمیشود
چون فرس^{۱۲}

هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در دو مرتبه باشد بعد یک مرتبه باشد چون جسم

نامی و اگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد بعد بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا

القیاس و البعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس
ای دورتر^{۱۳} و چیز دورتر^{۱۴} ای قریب تر^{۱۵}

سافل خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس

متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال اینست بیان آن جزو که تمام
جهت متوسط^{۱۶}

مشترک هست و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد اصلاً چون
ذاتی^{۱۷} میان ماهیت و نوع دیگر^{۱۸}

ناطبق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز میکنند پس
انسانی^{۱۹}

را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود

س که بیکه حیوان است آن تمام ماهیت مشترک است میان انسان و فرس و دیگر همین جسم نامی که این تمام
جزو مشترک است میان انسان و نباتات^{۲۰} که بیکه حیوان است و دیگر جسم نامی و سوم همین جسم مطلق
که این تمام جزو مشترک است میان انسان و حجر^{۲۱} چون جوهر که جواب به چهار مرتبه است پس
بعد به مرتبه^{۲۲} برائے انسان تمیز میدهند انسان را از مشارکات او در جنس قریب که آن حیوان است
و اگر باشد آن جزو و بعضی تمام مشترک مساوی تمام مشترک را بود فصل تمام مشترک را جهت
اختصاص بعضی بآن تمام مشترک جنس است پس باشد فصل جنس پس باشد فصل ماهیت بنا بر آن که هر
گاه که تمیز داد جنس را از جمیع اغیار آن و جمیع اغیار جنس بعضی اغیار ماهیت است پس باشد تمیز
ماهیت را از بعضی اغیار آن و تمیز ماهیت فی الجمله مراد داریم از فصل^{۲۳} و از اغیار مانی اقطبی^{۲۴}
لیکن در آنجا حیوان مقول خواهد شد^{۲۵}

از بعضی ماهیات چون حشرات و این را نفس بعید خوانند بالجمله فصل میزیست جوهری
پس اگر بیست است ۱۱

پس او کلی باشد که در جواب ای شئی پوتی جوهره واقع شود فصل بدان که نوع را

معنی دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است که جنس مقول شود بزرگی
بنابر آن که نوعیت او باضافت مافوق خود است ۱۲

و بر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول شود بروی و بر فرس حیوان در

جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتم و شاید که نباشد چون
نسبت میان هر دو نوع عموم و خصوص می باشد ۱۳
چون انسان که آن ماهو است ۱۴

حیوان که نوع اضافی جسم نامی است جسم نامی که نوع اضافی جوهر است

و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را

سه قیدای شئی بود خارج می کند که نوع و جنس و عرض عام را بر لای این که نوع و جنس هر دو محمول میشوند در جواب ماهو
نه در جواب ای شئی بود عرض عام نه در جواب ماهو و نه در جواب ای شئی بود محمول میشود بل در جواب کیف بود محمول
می شود چنانکه وقتی گفته شود کیف زید جواب داده آید صبح او یعنی ۱۵ خلاصه مانی شریح الشیبه و حاشیه للفاضل
اللاهوری ۱۶ فی موضع الحال می بود اما می التاویل او بدو نه از معناه ای شئی بود کائناتی ذاتی ای مع قطع النظر
عن موارد ۱۷ که اگر گفته شود که این تعریف نوع اضافی مانع نیست از دخول اغیار چه بر شخص و صنف که از
افراد نوع اضافی نیست اند صادق می آید اما بر شخص که آن نوع مقید بر شخص است چون زید مثلاً صادق می آید
که آن ماهیتی است که جنس مقول شود بر لای و بر ماهیت دیگر جواب ماهو بدین پنج و فنی که گفتم زید و فرس ماهو
پس جواب حیوان داده خواهد شد که آن تمام مشترک است میان هر دو لکن بر صنف که آن مقید بصفات عرضیه
است چون ترکی و دردی مثلاً پس تعریف نوع اضافی صادق می آید بدین صورت و فنی که گفتم اردی و فرس
ماهو پس جواب حیوان داده آید گوئیم که ماهیت چنانکه اطلاق کرده شود بر معنی مذکور اطلاق کرده بر آن چیز که
واقع می شود در جواب ماهو و در تعریف مراد از ماهیت همان ماهیت بمعنی ثانی است و شخص و صنف ماهیت
بدان معنی نیست اند چه در جواب ماهو واقع نمی شوند ۱۸ بخدا فی بعضی حاشیه شرح التهذیب لیزدی ۱۹

که جنس است تحت مندرج جنس دیگر که آن جنس نامی است ۲۰ بر لای انسان که تیزه دهنده
انسان را از مشارکات آن در جنس بعید فقط که آن جسم نامی است ۲۱ عه بدان که کلی ای موضوع است
بر لای آن که طلب کرده شود از آن چیزه که تیزه دهنده از مشارکات جمیع صفات الیه این که مثل از دور چیزه
دیده و تعیین نموده که حیوان است لکن تردد کرده که آیا انسان است یا قرص یا فرس گفتی ای حیوان
پس جواب داده خواهد شد از آن شئی که تیزه دهنده او را از مشارکات او در حیوانیت ۲۲ موی عبدالمجید سلم
و قیدی جوهره خارج می کند خاصه را که او میز شئی فی عرفه است الا فی جوهره ۲۳ عه این ماهو تفارق است
از طرف نوع حقیقی و ماهو تفارق از طرف نوع اضافی چون عقل و نفس که نوع حقیقی است نوع اضافی نیست ۲۴

خاصه خوانند و اد حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود و در جواب

ای شئی بگوئی عرض چون ضایع نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو

قیدهای شئی بگوئی که نوع و جنس و عرض عام را چنانکه بالا گذشت ۱۲

حقیقت یا بیشتر آن را عرضی عام خوانند چون باشی که مشترک است میان انسان و

حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرضی عام فصل معرفت

بر چهار قسم است اول حد تمام و آن مرکب باشد آن از جنس قریب و فصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل

قریب جسم نامی ناطق یا جسم ناطق در تعریف انسان سوم حد تمام و آن مرکب

خاصه و خاصه بدو قسم است یکی خاصه که شامل باشد تمام آن چیز که خاصه خاصه آن راست مثال او چون کاتب بالقوه

برائے انسان و دوم غیر شامل جمیع افراد آن را که آن خاصه خاصه است آن را چون کاتب بالفعل برائے انسان

۱۲ بگذرانی شرح التمهید پیر لئوردی ۱۲ فائده ۵ انحصار کلی بر این پنج است که کلی یا این که تمام حقیقت افراد

خود باشد یا جزو حقیقت افراد یا خارج از حقیقت افراد پس اگر باشد تمام حقیقت افراد آن نوع است

و اگر جزو حقیقت افراد خود باشد پس اگر باشد تمام مشترک میان ماهیت و نوع دیگر آن جنس است و اگر نباشد

آن فصل است و اگر خارج از حقیقت باشد اگر مختص بود بحقیقت واحد پس آن خاصه است و الا پس است

آن عرضی است ۱۳ بهای که تعریف بر دو قسم است اول حقیقی و او آن چیز است که در آن تفصیل صورت غیر

حاصل باشد و دوم لغتی است و او آن چیز است که در آن تفصیل صورت نباشد بل انتفات صورت حاصل در ذهن

مانند بود چنان که تعریف غنصفر به اسد آنکه بر صورت اسد حاصل بود برائے مالکی و قتیق که دارد کرده

شده در تعریف غنصفر شفت شد بجم جانب او ثانیاً و حقیقی بر دو قسم است یکی تعریف بحسب حقیقت اگر

باشد تفصیل صورت غیر حاصل بر این پنج که دانسته شود و وجود آن در خارج چون حیوان ناطق در تعریف انسان

و آن گاه که بالکذا باشد و گاه به الوجود و دوم بحسب اسم اگر باشد تفصیل صورت غیر حاصل که خوانده شود و وجود

آن در خارج برابر است که در خارج یافته شود یا نه چون تعریف عنقا بطائر مخصوص که مفقود شد به عالی نبی

سیدان علی بنیاد علیه الصلوة والسلام و اینهم شامل است بالکذا و بالوجود و پس هر یک از این هر دو حد در اسم

باشد و تمام و ناقص بود پس اقسام تعریف نه شد چهار برائے تعریف حقیقی بحسب حقیقت و آن حد و در اسم

است تام باشد یا ناقص و چهار برائے تعریف بحسب اسم و آن حد در اسم تام باشد یا ناقص و در اسم

نیم لغتی است ۱۴ بگذرانی مرآة المشرع ۱۴ و آن موصوفه کند محدود می باشد بنا بر آنکه حقیقت محدود نیست

مگر همان پس مناط حدیت مشتق بر جنس قریب تام بود برابر است که حد بود یا در اسم ۱۴ بگذرانی مرآة المشرع

۱۴ قیدهائی عرض خارج می کنند فصل را که او تمیز شئی فی جوهره است لانی عرض ۱۳ ۱۴

باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص

آن مرکب باشد از جنس بعید خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک

در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک

در تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص باشد جمله عرضیات

بحقیقت واحد چون ما شری علی قدمه عز و جل لا طغفار بادی البشرة المستقیمة القامة ضاحک بالبطع و
خرج به الماشی علی اقدام اربعة ۱۲ يخرج البشرة البشرة بالبشر ۱۳

تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف را با جمیع اقسامش حد خوانند فصل
اهل نحو یعنی معانی بیان ۱۲ بلا غصص بعد تمام و ناقص و غیره

در تعریفات استعمال الفاظ مجازی و مشترکه جائز نباشد مگر وقتی که قرینه اصلی بوده باشد با فصل

بدانکه دانستن حقایق موجودات چون انسان و فرس و مانند آن تمیز کردن میان اجناس و فصول

آن حقایق و میان اعراض عامه و خواص نیها در غایت اشکال است و دانستن مفهومات اصطلاحیه
۱۴ فیه یفهمون

۱۵ برابر است که مختص باشد کدام شئی از هر یک از آن عرضیات یا واحد مختص بود ۱۲ ۱۳ يخرج یعنی القامة و
 کل من الاوصاف الاربعة توجده فی غیر الانسان فلما قال ضاحک بالبطع خرج غیره ولا یرد ما قبل من ان فی بعضها
 غنیة عن البعض فان ذلک غیر متعزم و الفرض التمثیل ۱۴ بگردی ۱۵ بدانکه استعمال الفاظ مجازی و وقت نبودن
 قرینه بسیار ز بودن است جهت سبقت کردن ذهن از آنها جانب خلاف معانی مقصود و در الفاظ مشترکه وقت
 فقدان قرینه التباس واقع می شود و میان مقصود و آن چیز که مقصود نباشد چرا که تمحل است اینکه حمل کرده شود
 بر غیر مقصود پس روان باشد استعمال الفاظ غریبه که در آن مطلق شئی بفهم نمی رسد پس فعل در آن از احتیاج
 استفسار است چه طول مسافت لازم می آید ۱۶ بآنی حواشی المعمل شرح الشیبه ۱۷ تا دلالت کند در مجاز بر
 که موضوع را مراد نیست چون گوئی زید شیر است معلوم شد حیوان درنده مراد نیست و در مشترک متعین کند
 یک را از مجموع و چون گوئی دوش آدم معلوم شد که روز گذشته مراد است عضو معروف ۱۲

۱۵ بنا بر این که لفظ و قتی که وضع کرده شود در لغت و اصطلاح برائے مفهوم مرکب پس آنچه داخل باشد

در آن ذاتی آن و آنچه خارج باشد از آن بود عرضی آن ۱۲ ۱۳

و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسانست چون
 مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث
 تصورات شروع کردیم در تصدیقات همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز
 یکی بیان موصل بتصور دیگر آن قول شارح است با اقسام خود که آن معرفات اربعه است
 و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود همچنان در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج
 ایم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق دیگر که آن حجت است با اقسام خود دیگر بی بیان
 قضایا که حجت از آن مرکب شود ناچارست که بیان مباحث قضایا مقدم باشد بر
 مباحث حجت پس می گویم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق و کذب قائل و قضیه
 محسوس مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه با بحجاب یا بسلب و فرق

جمع تصدیقی است و آن اطلاق کرده میشود و در لغت بر معنی اول ماخوذ است از صدق یعنی وصف قضیه و آن عبارت
 است از اذعان بصدق قضیه یا تصدیق باینکه معنی قضیه مطابق است واقع را و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بر
 است گو داشت و صادق دانستن دوم ماخوذ است در لغت از معنی اول و آن عبارت است از اذعان یعنی
 قضیه ای تصدیقی باینکه محمول ثابت است موضوع را در واقع مثلاً و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بگویند
 و باور کردن و تصدیق منطقی بمعنی در منطق همین معنی است سوم ماخوذ است از صدق یعنی وصف قائل بحکم
 و آن اذعان با اختیار و انتساب است و این رجوع می کند باذعان اینکه حکم خبری دهد از کوهیک مطابق است
 واقع را و انتساب حکم واقع شده از آن بر آن چیز که آن انتساب بر آن است و تعبیر کرده می شود از آن معنی در فارسی
 بر است گو داشت و حق گو دانستن ۱۲ بکنانی مرآة الشرح ۱۲ است اطلاق قول در این فن در مرکب می آید آن
 اعم است از اینکه معقول باشد یا مخلوق پس جنس است که شامل است اقوال تامه و ناقصه را ۱۳ است این فصل
 است که خارج می کند اقوال ناقصه و انشادات را از امر و نهی - استفهام و غیر آن ۱۴ است این نزدیک متاخرین
 منطقیین است که قائل بر تزییع اجزای قضیه اند و اما مقدمه ما قضیه را سه جز می گویند موضوع و محمول و نسبت
 خبریه حاکم که در واقع است و بحسب آن احتمال دارد صدق و کذب را و نیست قدر مار و کسلی بر این گرا حافظ
 که مفهوم از زیر قائم آن نسبت واحد است که بفارسی تعبیر کرده می شود بهرست و نیست ۱۵ بکنانی مرآة الشرح ۱۵
 است که آن از اقسام تصور و عبارت است از تسادق طرفین بدون ترجیح یک طرف بر دیگر ۱۶

میان نسبت حکمیه حکم در صورت شک ظاهری شود که در آنجا نسبت حکمیه هست و حکم
 ای در شک

نیست زیرا که شک در دی است و حکم نیست و قضیه بر قسم است جمله و شرطیه
 مقصد و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را جمله
 ای مفرد با فصل

خوانند خواه موجب باشد چون زید قائم است و خواه ساله چون زید قائم نیست و اگر محکوم علیه
 و محکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم با اتصال است شرطیه
 چه در این تغییر با الفاظ مفرد ممکن نیست

مستقل خوانند خواه موجب چنانکه گوی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است خواه ساله
 چنانکه گوی نیست اگر آفتاب باشد شب موجود باشد و اگر حکم با انفصال آن است آن قضیه را

ای نسبت تقییدیه که می باشد بسبب آن یک دو طرف قید دیگر را از غیر حکم بر آن و همین است تقییدیه مورد
 حکم است که آن دو وقوع دلا وقوع است ۱۲ یعنی وقوع دلا وقوع ای نسبت اینجا به وسیله و غیر قصد بی متعلق
 به بی حکم نباشد پس شک و قصد بی متعلق باشد بقضیه و متعلق این هر دو در امر است که متغایر باشد پس
 در قضیه ضرورت از هر دو نسبت که متعلق شود یکی شک و دیگری قصد بی پس اجزای قضیه چهار
 باشند و چون متاخرین منطقی رسم کردند که تصور و قصد بی هر دو متغایر باشد باعتبار متعلق و نسبت بدین
 صورت که متعلق نشود و قصد بی به نسبت که متعلق شده است بدان شک پس برائے تعلق قصد بی نسبت
 دیگر باشد که آن دو وقوع دلا وقوع است قائم شدند بر تزییع اجزاء قضیه و قدا قائل اند بنا بر تصور قصد بی
 بحسب ذات فقط بحسب متعلق پس متعلق شک و قصد بی نزدشان واحد خواهد بود « که ذاتی مرأه الشروع است بدان
 که مذهب منطقی آنست که حکم در شرطیه متصل میان مقدم و تالی با اتصال است و مذهب ای عربیت آن است
 که حکم در خبر است که آن را منطقی تالی گویند و شرطیه که آن مقدم است قیید آن چیز باشد که اسناد
 کرده شده است در اجزاء و این قیید بمنزله حال یا ظرف بود پس درین قول که اگر آفتاب برآمده
 باشد روز موجود است مذهب منطقی تالی حکم میان آفتاب برآمده باشد و روز موجود است هست
 ای میان هر دو لازم است و مذهب ای عربیت معنی این است که روز موجود است حال طه حقیقی
 یا وقت آن « که ذاتی مرأه الشروع است ای به تالی هر دو نسبت که در قضیه شرطیه موجود است
 در صدق و کذب که نه هر دو صادق اند و نه هر دو کاذب »
 عه ای مفرد بالقوة ممکن باشد تغییر آن فقط مفرد چون زید عالم یا ضاهه زیر طیس بعالم »

شرطیه منفصل خوانند خواه موجب چنانکه گوئی این عدد زوج باشد یا فرد خواه سالبه چنانکه
 که در بی جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

گوئی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمساوین اطلاق حملیه و متصل و منفصل
 بر موجبات ظاهر است و بر سوال بواسطه آنکه مناسب است با موجبات در اطراف فصل
 در بی جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت
 بمحمول الاول ۱۳

حکمی و حکم معاً آن را رابط خوانند چون لفظ بود در زیر و فوق قائم و لفظ است که در زیر و فوق قائم است
 نسبت المال با هم المدلول او النسبة المدلوله علیها کانت رابط فی المال علیها بالمره الشرعیه که در بی جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

و حرکت کسره که در زیر و بر بالجمد هر چه دلالت کند بر ربط میان موضوع و محمول آنرا
 رابط گویند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را اتالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه
 متوجه و متوجه باشد که در بی جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

رابط گویند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را اتالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه
 متوجه و متوجه باشد که در بی جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

عملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصی خوانند چون زیر نویسنده است زیر نویسند نیست

یعنی منقسم شدن این عدد بمساوین حد این است از نسبت زوجیت با و در عالم تحقق و انتفاء هر تحقق
 نسبت زوجیت با و مستلزم تحقق نسبت انقسام بمساوین با و است و انتفاء نسبت انقسام بمساوین با و مستلزم
 انتفاء نسبت زوجیت با و است ۱۲ محمد زکریا ۲۰ معنی نمائند که هر یک از حمل و اتصال و انفصال
 نسبت حکمی جز و است در قضیه محمول موجب و سالبه فائش در موجب علم بوقوع اینهاست و در سالبه علم بوقوع
 است و در نسبت کل بجز فضا نیست پس متوجه نشود که سوال حمل و اتصال و انفصال لفظی ظاهر نیست
 چه سوال مشغل بر نفی کل و اتصال و انفصال است و احتیاج ز شود آن که مصنف قدس سوره طه که
 اطلاق حملیه و متصل و منفصل بر سوال بواسطه مشابهت آنهاست با موجبات در اطراف ۱۳ شش که بکسر را
 حمل و محمول سکون حرف آخر که رابط قضیه در فارسی باشد خوش و نیکو یعنی خوش است و نیک است
 ۱۴ بر آن که تقدیر فی الذکر المملووظه و الرتبة فی المقول ۱۵ مره الشرع ۱۶ همان که چون شیخ ابوعلی
 حسین بن عبداللّه بن سینا در تقسیم قضیه حملیه باعتبار موضوع بر تثلیث نموده است و هم قدس موصوف
 در بی جا جمعیت و اختیار نموده حکم بیان کرده و آنچه تا فرین بر شیخ جرج هم انحصار نسبت جهت
 خارج شدن قضیه طبعیه که در آن حکم کرده میشود بشیط و حدیثی ای بگویند که آن مطلق بی آنکه گردانیده
 شود و حدیث ذی اطلاق قید بر آنکه که اعتبار کرده شود در مفهوم و عنوان و در معنوی نمایند چنانکه
 آن است که کلام در قضیه معتبره هم است و طبعیات را در عموم اعتبار نیست چه حکم در قضایا بر افراد است
 که آن ماصدق علیه موضوع باشد و طبیعت از افراد نیست پس فردی در تقسیم عمل انحصار نمود ۱۷

و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نه کرده اند آن قضیه را هممل خوانند چون انسان
موضوع در قضیه جهت اطلاق بیان کمیت افراد ۱۲

نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آنرا قضیه محصوره
خوانند و این چهار قسم است موجب کلیه سالیه کلیه موجب جزئیه سالیه جزئیه فصل قضایای
چشم در محصوره یا بر کل افراد است یا بر بعضی آن و بر هر تقدیر یا با بیجا یا بسلب ۱۳

شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه هممل در قوت محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره
چه در علم از اشخاص بحث کرده نشود ۱۴

در علوم حکمی محصورات اربعه است فصل حرف سلب در قضیه چون جز و محمول شود آن قضیه
را معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است و اگر جز زید شود آن را محموله خوانند چون

باید دانست که این هممل متاخرین است و فرقی میان هممل متقدمین و متاخرین این است که هممل متاخرین لازم
می شود جزئیه را بخلاف هممل متقدمین زیرا که حکم بر طبقه صادق است و قوت صدق حکم بر طبقه بشرط وحدت ذهنیه چنانکه
در طبقه پس هممل متقدمین صادق شد بنا بر صدق قضیه طبیعی و هممل متاخرین صادق نشد اما فرقی در میان قضیه طبیعی
و هممل قدما آن است که در قضیه طبیعی و هممل قدما آن است که در قضیه طبیعی و هممل لفاظی اطلاق است بخلاف هممل قدما موضوع
نفس طبیعه است بغیر اعتبار امر زائد حتی که اطلاق را هممل لفاظی نگیند پس ضرور شد که بر موضوع طبیعی صرف احکام
عموم جاری شود و در هممل قدما احکام عموم و خصوص هر دو قدما نه دقیق باناقل حقیقی ۱۲ مولوی عبدالمجید سمره
سوره نیز نامند اشتمال آن بر سور مبین کمیت افراد چه در آن چیز که کمیت بیان کرده شود آن را سور خوانند ما خود
از حور بلد ست ای شهر پناه که محیط باشد شهر را ۱۳ سکه یعنی هر دو مستلزم اندای هرگاه هممل صادق آید جزئیه
صادق آید چه حکم در هممل بر افراد موضوع است و هرگاه که صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم
بر جمیع افراد یا بر بعضی آن و بر هر دو تقدیر صادق آید حکم بر بعضی افراد و آن جزئیه است و هرگاه جزئیه صادق آید
حکم باشد بر مطلق افراد آن و آن هممل است ۱۴ بذاتی القطبی سکه چرا که هممل مستدرج است تحت جزئیه
و از شخصی بحث نه کرده شود زیرا که جزئیات از جهت تغییر و عدم ثباتش در معرفتش کمال نیست و طبقه در علوم از آن
اصلا بحث نمی شود چونکه طبقه کیه من حیث هی هرگاه موجود خارج نیست پس نیز کمال در معرفت احوال آن نخواهد
شد پس مختصر شد قضایا معتبره در محصورات اربعه ۱۲ مولوی عبدالمجید سمره ۱۵ همچنین اگر جز موضوع شود آن
را معدوله الموضوع گویند چون لاجی مجاد و اگر جز و هر دو موضوع و محمول واقع شود آن را معدوله الطرفين نامند
چون لاجی لا عالم ۱۶ معدول الحرف الذی فیها عن معناه الاصل از حرف السلب موضوع فی الاصل لرفعه
النسبه الالبجایه فاذا جعل جز من احد الطرفين او کلیها لم یبق علی معناه فصار معدولا نصبت القفیه الی موضوعها
و جز ۱۷ لها معدوله تسمیه الکل باسم الجز ۱۸ بر لای تحصیل هر دو طرف اگر چه مفهوم هر دو با یکدیگر از آن حدی
باشد اگر گوئی که با وجود جز حرف سلب در قضیه زید اعمی او را قضیه معدوله گویند خواهیم گفت که این قضیه معدوله
معدوله است و محمول محفوظ و از بیجا معلوم شد تقسیم معقول باین پنج که اگر معنی سلب جز باشد پس معدوله است
و الا محمول و مثال معدوله معقول و محمول محفوظ سابق گذشت زیرا که اعمی معنی آن عدم مقید بالبعبر است و در لفظ
حرف سلب جز نیست و مثال معدوله محفوظ و محمول معقول الای عالم است و قتی که لاجی اسم شخصی باشد

زید نیست نویسنده فصل نسبت محمول با موضوع خواه بايجاب خواه بسلب شاید
 داشته باشد علی الضرورة ۱۲ مرآة المشرع
 که ضروری باشد یعنی قیل الالف کاک باشد آنرا قضایه ضروری مطلق خوانند چون گفته

انسان حیوان بالضرورة ولا شئ من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت
 پس حقیقت این نیست مگر بسلب حجریت از انسان ۱۲ قطبی

از هر دو طرف باشد آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص
 لیقول یا غیر

ولا شئ من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجب و سالبه را معنی یکی است یعنی
 ای بافضل ۱۲

ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف
 بر ابراست که موجب باشد یا از ۱۲
 باشد که مخالف حکم اوست آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام

درین فصل مع قدس سره بیان قضایای موجب نمائند و هر قضیه که مشتق باشد بر جهت آنرا موجب خوانند جهت
 اشتغال آن بر جهت و رابعه گویند جهت اشتغال آن بر چهار جزء که جزو چهارم آن جهت است و متنوع نامند جهت اشتغال
 بر نوع هر جهت نوعی از کیفیت است سوال قضیه را باعتبار ذکر رابطه ثلاثیه و باعتبار ذکر جهت رابعه خوانند پس چرا
 باعتبار ذکر سور خاصه خوانند جواب رابطه قضیه لازم است و همچنین جهت از قبیل اوست برائے این که هر قضیه که هست
 از صلاحیت جهت انفکاک ندارد و سورا از قبیل لوازم نیست چه عقده قضیه از صلاحیت باعتبار منفک می شود چنانکه
 در طبعیه ظاهر می شود و فرق میان جهت و سور سوال قضیه مطلقه که در آن جهت مذکور خالیست از آن پس حال آن
 چون حال سور است جواب اگر قضیه مطلقه خالی است در لفظ جهت لکن نیست خالی از صلاحیت آن پس برائے
 جهت لزوم برائے صلاحیت ثابت است در آن بخلاف طبعیه که نیست آن صلاح برائے سور ۱۲ کذا فی مرآة المشرع
 مع عدم تقیید بشرط الوصف او الوقت او غیر ملک او الا تصرف بالضرورة عند الاطلاق ایها ۱۲ مرآة المشرع -

مع بدان که قومی از منطقیین شارح مطالع و فاضل الاهوری از آنهارفته است بجانب این که ممکنه عامه قضیه نیست
 بافضل جهت نه شامل بودنش بر ملک آن وقوع و لا وقوع باشد و قضیه متعل باشد بر حکم و هرگاه قضیه نه شد پس
 نباشد موجب چه وجه قسمی از قضیه است و این بائے آنچیز که رفته است بجانب آن قوم خطاست نیست صواب بلکه
 صواب آن است که ممکنه قضیه است و متعل است بر وقوع برائے این که وقوع عبارت نیست از فعلیت بلکه مفهوم آن
 ثبوت حکایتی است اعم از این که باشد بر پنج فعلیت یا امکانیت ۱۲ مرآة المشرع مع ۱۲ محال باشد
 این که نباشد این نسبت مع موضوع و محمول بر ابراست که ایجابی بود یا سلبی ۱۲

مع یعنی معنی این نیست مگر ایجاب حیوانیت برائے انسان ۱۲

مع چرایی لازم است که مرآی را حکم کرده شود در قضیه بعدم استحالة طرفین ای نسبت ایجابیه و سلبیه باین
 طور که حکم کرده شود در آن که آن هر دو محال نیست اند ۱۲

یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لاشئ من الانسان

بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست شاید که در این باب یعنی
و فرقی است باعتبار نقطه باعتبار معنی ۱۲

همیشگی بے اعتبار ضرورت آزادی و دائمی مطلق خوانند چون فلک متحرک دائماً و شاید که بفصل

لاشئها علی الدوام و عدم تقیید بابا لوصف ۱۲ مرآة الشرح
باشد یعنی فی الجمله و آزادی مطلق تمامه خوانند چون کل انسان متنفس بفصل
فی نسبت محمول بالموضوع ۱۲

فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول برده یک

ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس موجب کلیه بوجبه جزئی منعکس شود

۱۱ فرق در ضرورت و دوام آن است که انفکاک ضرورت محال است و انفکاک دوام ممکن است و غیر واقع
۱۲ جهت بودنش عام از وجودیه لادائمه که مرکب از دو مطلق عام - یکی موجب و دیگر سالب و از وجودیه لا ضروری که
هر گاه بودنش موجب مرکب است از موجب مطلق عام سالب ممکن عام و هنگام بودنش سالب مرکب است از سالب مطلق عام
و موجب ممکن عام و از ضروری مطلق و دائم مطلق و مشروطیه عام و عرفیه عام که در ثالث حکم ضرورت نسبت است
مادامیکه وصف عنوانی ثابت است برائے ذات موضوع و کل کاتب متحرک الاصابع بالضروری مادام که کاتب
در رابع حکم بعدم انفکاک نسبت است از ذات موضوع مادامی که وصف عنوانی ثابت است برائے
ذات موضوع ۱۲ محذور که یا مرحوم ۱۱ و نیست مراد بردانیدن محمول موضوع این که محمول مع بقا محمولیت موضوع
عکس باشد تا لازم آید بودن علی السریع مراد این است که گردانیده شود محمول موضوع باین حیثیت که جاری
شود بر آن احکام موضوع پس عکس برائے زید علی السریع ثابت علی السریع زید باشد ۱۲ مرآة الشرح
۱۳ باین طور که اگر اصل موجب باشد هم موجب باشد و اگر سالب باشد عکس هم سالب باشد برائے این که عکس
لازم است از لوازم اصل موجب گاهی مختلف از سالب باشد و همچنین عکس آن پس یکی از این لازم برائے دیگر
نبود پس عکس نباشد ۱۲ مرآة الشرح ۱۱ بدان که در اصل و عکس تبدیل در صدق نباشد باین معنی که اگر فرض
کرده شود صدق اصل لازم آید از این صدق عکس آن لذاته قطع نظر از خصوصیت مواد نیست معنی این که اصل
و عکس در واقع واجب است که صادق باشد عکس قضایا کاذبه درین و خارج شد ازین تبدیل و طرف قضیه
باین حیثیت که حاصل شود از این قضیه لازمه المصدق با اصل بخصوصیت مواد چون کل انسان ناطق که بعد
تبدیل از این کل ناطق انسان حاصل می شود با آنکه نیست عکس آن چه این در هر مواد صادق نمی آید چون
کل انسان حیوان و کل حیوان انسان پس لزوم کلیات بحسب خصوصیت مواد باشد پس عکس کلیه نباشد
جهت تخلف آن در بعضی مواد ضرورت و در عکس از عدم تخلف در جمیع مواد ۱۲ بذات ترجمه مانی الشرح ۱۱ و بقا
کذب اعتبار کرده نه شد چه از کذب لزوم کذب لازم نیاید چه قول کل حیوان انسان کاذب است با صدق
و عکس آن و آن بعضی انسان حیوان است ۱۲ ع ۱۱ ای بذه القضیه سی مطلق لان هذا المعنی متبادر عند اطلاق القضیه
مجردة عن الجہات و الا اشتغال علی الاطلاق العام ۱۲ مرآة الشرح ع ۱۱ ای عکس مستقیم و مستوی نحو
هر دو اسم اند برائے این عکس جهت استوار و موافقت این اصل در طرفین ۱۲ ۱۱

مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعضی حیوان انسان نیز صادق شود
 هم چنین موجب جزئیة یوجبه جزئیة منعکس شود مثلاً بعضی حیوان انسان صادق شود
 بعضی انسان حیوان نیز صادق شود زیرا که موضوع و محمول با هم متعلق شده
 اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد سالبه
 کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلاً هرگاه که لاشی من الانسان محجر بالضرورة
 ای نفسان قضیه
 صادق باشد لاشی من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد و سالبه جزئیة عکس ندارد زیرا که
 او بالعدم است

سلبه و ایجاب اجتماع است میان موضوع و محمول پس افرادی که جمیع شدند در آن موضوع و محمول باشد مشترک میان هر دو
 پس هرگاه حیوان برائے تمام افراد انسان یا بعضی ثابت شد پس انسان هم برائے بعضی افراد حیوان ثابت خواهد
 شد جهت اشتراک آن هر دو در آن پس جزئیة حاصل شد ۱۲ لهذا فی مرآة الشروح سلبه چه اگر عکس کل باشد
 اخص صادق آید بر جمیع افراد اعم یا بر جمیع تقادیر آن و این جائز نیست در بعضی مواد چون کل انسان ناطق و بالعکس
 صادق کلیه جهت خصوصیت ماده است و در عکس ضرورت است از لزوم و عدم تخلف از اصل در جمیع مواد ۱۳ لهذا فی
 مرآة الشروح سلبه جهت جواز عموم موضوع در سالبه جزئیة محلیه چنانکه مثالش در متن مذکور است و عموم
 مقوم در شرطیه - چون قد لا یكون اذا كان لاشی حیوانا کان انسانا پس اگر سالبه جزئیة منعکس شود پس نیست حالی
 از این که عکس آن با سالبه جزئیة بود یا سالبه کلیه و بر اول سلب اعم از بعضی اخص یا بر بعضی تقادیر آن لازم آید
 و این جائز نیست کما لا یخفى و بر ثانی عکس صادق نباشد چرا که وقتی که جزئیة صادق نیاید کلیه صادق
 نخواهد آمد چنانکه ظاهر است پس اصلاً سالبه جزئیة منعکس نه شود ۱۴ لهذا خلاصه ما فی مرآة الشروح -
 سلبه بیانش این است که هرگاه صادق شد محمول بر آن که صادق شده است موضوع بر آن صادق
 شد موضوع و محمول بر آن فرد پس آن فرد محمول خواهد شد چنانکه فرد موضوع است و محمول صادق خواهد شد
 بر بعضی افرادی اعم از آن که بر جمیع افراد صادق شود یا نه پس چون آن محمول را موضوع کردم و موضوع را
 محمول یعنی در کل انسان حیوان بعضی حیوان انسان کفتم ضرورت که صادق باشد پس ثابت شد صدق موجب
 جزئیة در عکس سلبه مطلق ۱۵ مولوی عبدالمجید سلبه و هم چنین اگر دائره و مشروط عام و عرفیه عام بود که
 عکس آنها نفس آن قضایا است چه قول ما بالضرورة او بالدرام لاشی من الکاتب بساکن الاصانع مادام کاتب
 متعکس می شود لاشی من الساکن بکاتب مادام کاتب بالضرورة او بالدرام و این خلاف آن چیز است که نزدیک
 منطقیین مشهور شده است که ضروریه دائره و مشروط عام و عرفیه عام منعکس عرفیه عام می شوند ۱۶
 سلبه الا سالبه جزئیة مشروط عام و سالبه جزئیة عرفیه خاصه منعکس نفس خود با می شوند چه در قضیه
 قول ما بعضی الکاتب یس الساکن الاصانع مادام کاتب بالضرورة و بالدرام لا دائره ای بعضی ساکن بافضل
 صادق آید در عکس آن بعضی الساکن یس بکاتب مادام ساکن لا دائره ای بعضی الساکن
 کاتب بافضل صادق آید ۱۷ -

نفس بعضی حیوانی یا انسان صادق است در عکس و عکس بعضی انسان حیوان صادق

نیست فصل نقیض قضیه دیگر باشد که با دومی در سلب ایجاب و در کلیت و جزئیت

و جهت مخالفت باشد مثبتي که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب
هرگاه آن دو قضیه معکوسه باشند معادلات جهت بود آن دو جهت جزئیات در محققات از معصومات ۱۲

هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجب کلیه ساله جزئی باشد و نقیض ساله
بعضی ساله

جزئی موجب کلیه باشد فصل قضیه شرطیه متصله نزد می باشد اگر اتصال سلب
بهمان جهت شرطیه متصله نسبت داد است که نبوت و سلب در آن مکرر شود

اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب
برای آن جهت

وی ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق است حمار ناطق است و قضیه منفصله
برای آن جهت

سلب در فصل مع قدس سره بیان تناقض که از احکام قضا یا است می پردازد و آن عبارت است از دو امر اکمل
از یک مفرد باشد یا قضیه که یکی از آن دو امر رخ امر دیگر باشد پس آن هر دو امر نقیض باشد به اینجه که هر یک از آن

و نقیض دیگر بود هر دو نقیض رخ است در رخ نقیض مرفوع ۱۱ که ای اصول مخالفت با ایجاب و سلب به اینجه
باشد که یکی از دو نقیض موجب بود و دیگر سالب امانه مطلق سالب بی و نقیض سلب رخ می ایجاب باشد ای سلب

بر میان ایجاب باشد ای سلب بر میان آن ایجاب وارد شود نه بر امر دیگر سوائے آن پس مطلق ایجاب و سلب موجب
تناقض نیست تا وقتیکه وارد نشود سلب بر آن چیز که وارد شده است بآں ایجاب ۱۲ و اینگونه مانی مرآت الشروح

که برائے اینکه اگر آن هر دو قضیه کلی باشند یا جزئی تناقض واقع نخواهد شد جهت مجاز کذب دو کلی صدق
در جزئی در ماده که موضوع در آن ام از محمول باشد چون کل حیوان انسان و لاشئ من حیوان یا انسان که ای

هر دو کذب اند و چون بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان نیست یا انسان که این هر دو صادق اند ۱۳ و
بر مانی القیاسی که هرگاه دو قضیه موجب باشد اختلاف جهت ضرورت چه اگر قضیه تمسید جهت باشد تناقض

نخواهند بود بنا بر کذب ضروری موجب و ضروری سالب در ماده امکان خاص چون کل انسان کاتب بالضرورة و نیست کل انسان
کاتب بالضرورة که این هر دو کذب اند برائے اینکه ایجاب کتابت برائے فردی از افراد انسان ضروری نیست و نه

نه سلب کتابت از آن افراد و صدق ممکن عام موجب و ممکن عام سالب در آن چه امکان سلب را رخ امکان ایجاب
نباشد مگر کل انسان کاتب بالامکان و نیست کل انسان کاتب بالامکان پس ظاهر شد از یک اختلاف جهت در وجهات

ضرورت است ۱۴ و اینگونه مانی القیاسی که در ماسوائے این امور خط مذکور ای کیف و کم و جهت اتحاد نقیض مخالفت
شرط است و این اتحاد ماده جهت امر ضبط کرده اند چنانکه منطقی نظم کرده است سه در تناقض جهت و جهت ضروری و

و جهت موضوع و محمول و مکان و جهت شرط و مخالفت جزئی قوت و فصل سمت در آخر زان ۱۵ که قیاسیت باشد
ایست که هرگاه اختلاف ایجاب سلب مستلزم آن نباشد که یکی از آن هر دو صادق بود و دیگر کذب و گاهی
مستلزم صدق یکی و کذب دیگری بود چون زید ساکن و زید نیست که ایجاب و کذب سلب اختلاف
ندارد لیکن اختلاف این هر مستلزم صدق یکی و کذب دیگری نیست بلکه هر دو صادق اند پس نقیض نباشند ۱۶

یا حقیقه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی

هر دو مجتمع شوند و مرتفع نشوند یا مانع الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوی این

چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشود لیکن ارتفاع شاید یا مانع از مخلو باشد اگر انفصال در نقطه

هم باشد چنانکه گوئی زید یاد در ریاست یا غرق نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع

شاید فصل تناقض و کس در شرایط برقیاس عملیات معلوم شود فصل هجتم بر قسمت

کی قیاس کہ آن استدلال ست بحال کی بر حال جزئی چنانکہ مونی کل انسان حیوان

و اما اگر هر متصل حقیقه مستلزم چهار متعلق است دوازدهاں بدین پنج که مقدم آن متصل می یکدوم و متصل دثانی آن نفی
و دیگر بود و دوازدهاں بدین صورت که مقدم آن نفی یکدوم و جز ثانی آن می یکدوم باشد و در این مثال که این حد یا زوج
باشد یا فرد چهار متصل بدین طریق باشد اول آنکه هرگاه باشد این حد فرد نباشد زوج دوم آنکه هرگاه باشد زوج
نباشد فرد سوم آنکه هرگاه نباشد حد زوج باشد فرد چهارم آنکه هرگاه نباشد حد فرد باشد زوج ۱۷

در اعتبار کرده می شود در مانع الجمع و التوائی میان نسبتین در صدق و در کذب مطلق بقرینه فقط
هر دو یعنی اعتبار کرده می شود در مانع الجمع تائی مطلق در صدق میان نسبتین ای هر دو در صدق جمیع نمی
نموده باین جهت که تائی در کذب هم باشد باین طور که آن هر دو جمع نشوند در کذب یا به همین اعتبار کرده
ن شود در مانع التوائی در کذب یعنی این که آن هر دو جمع نمی شوند در کذب باین جهت که این باشد تائی
در کذب به این جهت که آن هر دو جمع نشوند در صدق نیز باز و این محسوس و در استیجاب اگر باشد محسوس

و اما در صدق حکم کرده شود و اما به تنافی در کذب برادرست که حکم کرده شود بعدم تنافی در کذب
حکم کرده شود همچنین از تنافی و عدم آن واضح که باشد حکم در مانع القتل تنافی در کذب و حکم کرده شود
تنافی در صدق برادرست که حکم کرده شود به عدم تنافی یا حکم کرده شود همچنین از تنافی و عدم آن واضح که حکم کرده شود
شود در مانع الجلب تنافی در صدق برادرست که حکم کرده شود به تنافی در کذب یا بعدم تنافی یا حکم کرده شود
همچنین از تنافی و عدم آن واضح که حکم کرده شود به تنافی در کذب یا بعدم تنافی یا حکم کرده شود
همچنین از تنافی و عدم آن واضح که حکم کرده شود به تنافی در کذب یا بعدم تنافی یا حکم کرده شود

که خود بخیزد اما هر دو را یکبار در هر مرتبه شروع است بدان که در تناقض قضایا سه ششلی قطعی
در بعضا اختلاف ایجاد و سلب کیفیت و جزئیت واجب است ای اتحاد در نوع ای در لزوم و عناد
مطلق در جنس ای در اتصال و انفصال پس بعضی شرطی موجب که متصل نزدیک بر دو بعضی شرطی
که متصل عنادی به سلب جزئی منفصل عنادی به لزوم و مرتبه شروع.

چنان که شرطی مقصود موجب خواهد بود یا باشد خواه در عکس آن موجب ترزی یا در وجه دیگر خاصه
عکس قائمه نه بود اگر مایل بود عکس نه شود و در مخصصات عکس مایل نه شود خاصه ۱۱ عمده ذکر با هر مضمون ۱۱

...

و کل حیوان جسم فکلی انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که گلی است
 بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقرار که آن استدلال است بحال
 جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فکلی مفضل را
 می جنباند در حال مضع پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی
 بالفتح غایده ۱۲
 بحال جزئیات حیوان که انسان و بهائم و طیور اند بر حال حیوان که گلی ایشان
 سوم تمثیل که آن استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی
 بنیذ حرام است بنا بر آن که غیر حرام است زیرا که هر دو جزئی مسکر اند فصل استقرار

۱- الاستقرار المطلق قد قسموه الی قسمین تام و هو ان تتبع الجزئیات بحیث لا یشتبه عنها جزئی مطلق یكون
 عامراً عقلاً جمیع اقوال الجسم المطلقی او غفیری بسیط او مرکب و کلها تخیر لانه فصل جسم تخیر لانه فقیه الحزم
 و لسی قیات مقارن و هو ان تتبع اکثر الجزئیات بان لا یكون عامراً عقلاً و هو یفید ان «مرآة الشرح»
 ۲- جهت امر مشترک میان هر دو جزئی یعنی استدلال کرده می شود در هر دو که حکم برائے امر ثابت است
 بطلی و عقل می شود جانب امر آخر بنا بر یافته شدن آن علت موجب برائے آن حکم در آن و فقها تمثیل را قیاس و تمثیل
 باو اصل و تمثیل را فرد و امری را که مشترک باشد میان هر دو علت جامع می نامند و تمثیل را استدلال شاه بر قیاس
 میگویند پس فرع غائب است و اصل شاه ۳- هذا ظاهره مانی مرآة الشرح ۴- یعنی مشاب فرما و خوبانی
 که از جنس جز آن گیرند ۵- خراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفی است و ثانی مختار شافعی
 است و صاحب قاموس گوید اصح آن است که مطلق باشد چه زمانه که آیه تحریم فرمود در مدینه نازل شد شراب
 انگوری در مدینه بود بلکه شراب فرما بود ۶- قال المصنف قدس سره فی حاشیه شرح التوحید لاجل الاستقرار
 من المحصر ان کل جزئیات تم اجرا حکم واحد علی تک الجزئیات تعدی ذلک حکم الی ذلک ان کل فان کان الاستقرار
 تاماً و قیاساً مقسماً فان ثبوت ذلک حکم لتک الجزئیات قطعاً ایضا و اما ذلک حکم الحزم بالقیاس الحنفی
 و ان کان ظنی افاد الظن بهما و ان کان ذلک لمصر او مائتاً بان یكون هناك جزئی آخر لم یذكر
 ولم یستقر حالاً کذا دی بحسب الظاهر ان جزئیات است ما ذکر فقط افاد لنا بالقیاس الحنفی لان المصنف
 الواحد یحیی بالام الا غلب فی غالب الظن ولم یفید یقیناً لاجل الخلاف انتهى کلام الشرف ۷
 ۸- جمع بهیمة چار یا به اگر چه بگری باشد یا ذی حیات که تمیز عقل نداشته باشد ۹

و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین باشد پس عمد در باب تحصیل تصدیقات
 قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول
 جهت افاده جرم ۱۲
 دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس لازم آمد که
 عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
 مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد
 در قیاس ۱۲
 چنانکه گوئی اگر ای آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی است پس حیوان باشد لیکن
 حیوان نیست پس آدمی نیست فصل قیاس اقترانی یا محلی باشد یعنی مرکب از حملیات
 مثال اول ۱۲
 یا غیر محلی و قسم اول اظهر است پس بروی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که
 مثال ثانی است ۱۲

۱۱ اما بودن تمثیل مفید ظن از جهت اینکه خصوصیت اصل شرط علمیت باشد و خصوصیت فرع مانع بود ۱۲ -
 ۱۳ قول از قول مؤلف قال شارح المطالع ذکر المؤلف مستدرک والا لکان حاصل ان القیاس لفظ...
 مرکب و مؤلف و ظاهر آن تکرار لاطالع تحت و بعضهم جعله صفة کاشفة و انما اتی به لیدل علی ان بین اجزای...
 القیاس مناسبتة فلا یلزم الاستدراک ۱۴ مرآة الشروح ۱۵ قوله القضا فی فوق الواحد اذا هو المتعارف
 الی المجموع المستلزم فی العلوم و لان القیاس لا یرکب الا من فیهین و خرج الفقهیة الواحدة المستلزمة
 لعکسها المستوی و بعکسها النقیض ۱۶ مرآة الشروح ۱۷ از قید لزوم خارج شد استقرار و تمثیل زیرا که
 مقدمات بر دو اگر چه صادق است لیکن لازم نمی آید از آنها مطلوب و هم از علم مقدمات علم بمطلوب
 نمی شود بنا بر عدم علاقه در میان قیاس اقترانی قیاس در میان حکم کلی چنانکه در استقرار و تمثیل است
 برائے امکان در بعضی و هم علاقه نیست میان تحقق علم جزو تحقق آن در جزئی آخر چنانکه در تمثیل است
 برائے آنکه احتمال قصه صحت اصل دخل باشد در جزئی که ازان است در آخر متحقق نه شود ۱۲
 مولوی عبدالمجید سلمه ۱۳ آنرا قیاس شرط خوانند اعم است ازین که از شرطیات صرف مرکب
 شود چون کلمات الشمس طالع فانها موجود و کلمات کان الشیء موجودا فالعالم مفی معنی کلمات
 الشمس طالع فالعالم مفی یا از محلیه و شرطیه ترکیب پذیر و کلمات کان هذا الشیء انسان کان حیوانا کل حیوان
 جسم فکما کان هذا الشیء انسانا کان جسا از جهت اشتغال آن بر شرطیه نام نهادنش به بزرگ
 ترین دو جزو است ۱۴ خلاصه مانی الشرح التهذیب للفیروزی و مرآة الشروح التهذیب ۱۵

نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد امتیاج افتد بموضوعی که اولاً با هر دو طرف

نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و مطلوب محمول آن معلوم شود آن را

حد اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد اوسط

اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند و اگر عکس این شد آنرا شکل

رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آنرا شکل

ثالث خوانند **فصل ششم** در شرط انتاج آنست که صغری وی یعنی قضیه که مشتمل بر صغریست موجب

عنه توسط فی المطلوب کونه واسطه توسل به الی النسبة بین الطرفين او کونه متوسطاً بین الاصغر والاکبر فی شکل الاول فیکون
نسبة بذلک ح باعتبار بین الاشکال و اقدارها «مرأة الشروح» به صغره و کونه اخص غالب فیکون اقل من
افراد محمول فصار اصغر «مرأة الشروح» به لانه اکم غالباً فیکون اکثر افراد من الموضوع فصار اکبر منه «به لانه ای
به شکل طبیعی لانه علی ترتیب بقدر الطبع السليم و تعلقه بالقبول و هو انتقال الذی من الاصغر الی الاوسط و من الاوسط
الی اکبر حتی یزیم منه الانتقال من الاصغر الی اکبر کما کان کذا لیکون الاول و یخرج لطالب الاربعه و بدیهی
الانتاج «مرأة الشروح» به جهت بودنش مخالف برائے شکل اول در هر دو مقدمه برای صغری و کبری چه
مقدمه در اصطلاح منطقیان آن قضیه گویند که جز قیاس گردانیده شود جهت تقدم آن بر مطلوب پس بعد
زوال نسبت اشکال نشد بود پس از بی جهت نباده شد در مرتبه رابع و ضروب آن هشت است «به ترتیب
بانی مرأة الشروح» به و این شکل از شکل اول قریب ترست در بودن آن صبی بسبب اشتغال اشرف مقدم و اشرف دو طرف
مطلوب آن موضوع است پس گویا که این در وجه قریب است از اول و از بیس جهت در مرتبه ثانیه واقع شد چنان
موافق است برائے اول در اشرف دو مقدمه که آن صغریست و مشتمل بر اشرف دو طرف مطلوب و آن موضع
است تا این که دعوی کرده اند بعضی از منطقیان که شکل ثانی بین الانتاج و مشابه شکل اول است در انتاج کلی
و آن اشرف است از جزئی سوال ثالث متجایب است و آن اشرف است از سلب پس چرا در مرتبه ثانیه
نباده نشد جواب شکل ثالث متجایب جزئی است در هر ضرب و کلی اگر چه سلب بود اشرف است از
جزئی اگر چه موجب بود بنا بر این که کلی در علوم النفع و اضبط است دیگر آن که اشرف ایجاب از یک جهت است
اشرف کلیت و از چند جهت برائے این که شکل ثانی محض ضروب اربعه اگر چه بحسب مطالب اربعه نباشد فافهم «به
به بانی مرأة الشروح» به که موافق است با اول در ایجاب کبری و جهت انتاج آن برائے جزئی پس اول به نسبت ثانی
بعد باشد پس نباده شد در مرتبه ثالث و ضروب آن شش است «به لانه ای مرأة الشروح» به در فی فصل شرائط
شکل اول و دوم و سوم میسر و از دو ضرب و نتیجه این هر سه ضروب را هم ذکر می سازد «به لانه ذکر یا سه چه صغری گویا
بود صغری تحت اوسط مندرج خواهد بود پس محمول انتاج صورت نه بند و بنا بر آن که کبری دلالت
نمیکند بر آنکه برائے آن اوست ثابت است که آن محمول علیه با کبر است و صغری بر تقدیر بودنش صالح حکم است که اوسط عنوان
است پس صغری در این صیغه ثابت است برائے آن اوسط داخل نباشد پس حکم بر آن چیز که ثابت است برائے آن اوسط صغری جانب
اصغر نه شود و کلی جزو کثریم نیسار «به لانه»

باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی تقصیر که مشتق بر اکبر است

کلیه باشد تا حکم از اوسط متدی با صغر شود بر یقین پس صغری شکل اول همیشه موجب باشد

و کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است اول موجبین کلیتین نتیجه موجب کلیه باشد

دوم موجب جز صغری یا موجب کبری نتیجه موجب جز نباشد سوم موجب کلیه صغری

باسال کبری نتیجه ساله کلیه باشد چهارم موجب جز صغری با ساله کلیه کبری نتیجه

ساله جز نباشد پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست که

مقدّمین وی مختلفین باشد در ایجاب و سلب یعنی یکی موجب باشد و دیگری ساله

در هر جزیه بود اصغر تحت اوسط مندرج شود برای اینکه این وقت حکم بر بعضی افراد اوسط باشد و باین
 اینکه بعضی افراد صغر باشد پس باید در حکم بر آن بعضی جزیه حکم بر صغر باشد چنانکه کل انسان جوان و بعضی جوان فرس صادق
 است بعضی جوان فرس صادق نیست و اینها خود مانع از اشتراط ساله باین جهت است که حاجت استدلال و از
 خواص این حکم است منتج بود نشود که محصورات اربعه چنانکه منتج بودش موجب کلیه را چه دیگر اشکال منتج است پس کلیت
 و در شکل اول کلیت است که در نتیجه در این شکل موقوف بر کلیت کبری است یعنی کبری اگر کلیه بود
 منتج خواهد شد و کلیت کبری موقوف بر نتیجه است بنا بر آن که اصغری عالم از جمله اوسط است که آن متغیر است پس
 ثبوت اکبر ای حادث برای اصغر است و این هر دو همان نتیجه است پس هر یک از این هر دو موقوف بر دیگری و آن
 مقتضی تقدم شئی بر نفس خود است و این در دست و آن حال بود و چیزی که مستلزم محال بود باطل باشد و ظاهر این احتجاج
 نه بود پس چگونه میسر است احتجاج باشد منطقی تمام باطل گردید و حاصل حل شک بر این صورت در ذمه من باید آورد که
 در هر جزیه باید بر آن یک موقوف غیر موقوف عیا است چه در کلیت کبری حکم اجمال بر جمیع آن چیز است که مندرج تحت
 اوسط است نه از این حیثیت که اوسط با صغر از محمول اوسط است پس بر آن حکم باشد و در نتیجه حکم تفصیل بر صغر
 است پس حکم نتیجه که آن حکم بکبر بر ذات اصغر باشد موقوف بر حکم اجمال است که در کلیت کبری یافته می شود و آن موقوف
 نیست بر حکم این تفصیل بگویم نفس صغر ذات موقوف بر صدق نتیجه است پس موقوف علیه اجمال بود و موقوف
 تفصیل باشد پس در بنیاد حکم اند حکمی بکبر بر ذات اصغر با عقیده بود ذات از افراد اکبر و حکمی بر ذات اصغر با عقیده
 بر ذات از افراد اوسط پس اول مطلوب محال تفصیل موقوف است بر ثانی و آن معلوم محال است بر این اجمال
 پس موقوف علیه غیر موقوف باشد بر این عقیده در بنیاد احتجاج است که نیست البته مستعمل توقف شئی بر نفس خود از جهت
 و احد است فانه در شکل و اینها خود مانع از اشتراط ساله باین جهت است که حاجت استدلال و از
 اشکاف حاصل خواهد شد باین طریقی که گاهی نتیجه موجب خواهد شد و گاهی ساله و قیاس بنا بر بودن هر دو مقدر موجب
 مقتضی آنست که نتیجه نباشد مگر موجب و کبری اگر مرکب شود از سلبتین ضرر و اختسوف دو خواهد داد

و کبری وی کلیه باشد و ضروری نتیجه وی نیز چهارست اول موجب کلیه صغری و سالبه کلیه
 اتم است ازین که موجب بود یا سالبه ۱۲

کبری چنانکه همه ج ب است و هیچ از آب نیست پس هیچ از ج نیست و م کبری
 انسان و حیوان ۱۲

چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آب است پس هیچ از ج نیست سوم موجب جزئی
 کلیه کبری ۱۲

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب است و هیچ از آب نیست بعض ج آ نیست
 انسان ناطق ۱۲ نمبر ۱۲ ناطق ۱۲ انسان ۱۲

چهارم سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست و همه آب پس
 انسان ۱۲

بعض ج آ نیست پس نتیجه شکل نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئی در شرط شکل ثالث آنست
 انسان ۱۲

۱۲ زیرا که اگر جزئی شود اختلاف بود چنانکه گفتیم کل انسان ناطق و بعضی حیوان پس ناطق نتیجه بعضی انسان حیوان و هرگاه
 بدل کردیم کبری و گفتیم بعضی انسانی پس ناطق نتیجه بعضی انسان پس بعضی و پوشیده نمائیم که در شکل ثانی یا کلیه کبری
 دوام صغری یا آن که بودن کبری از ان قضا یا که منعکس می شود سوال آنها هم شرط است ممکنه اگر صغری باشد
 ضرور است که کبری ضروری بود با مشروط عامه یا خاصه و اگر کبری و صغری صرف ضروری بود والا لازم که اختلاف
 بود ۱۲ مولوی عبدالمجید ۱۲ زیرا که از شرط اول یعنی اختلاف در ایجاب سلب ساقط شد هشت ضرب بنا بر اتحاد
 در مقدماتین و از قید ثانی یعنی کلیه کبری خارج شد چهار بجهت عدم کلیه کبری پس باقی ماند چهار مولوی عبدالمجید ۱۲
 ۱۲ چون این شکل بین الانتاج واقع نشده و بیان انتاج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتیجه ایجاب که
 در جمیع ضروریات متسک با آن تواند شد کرده می آید و آن هم نقیض نتیجه است که ایجاب آن جانب کبری و گردانیدش صغری پس
 شکل اول هویدا شود پس نقیض صغری را منتج گردد مثلاً وقتی که لاشی من الانسان محجور در قول کل انسان حیوان لاشی
 من الحجر حیوان صادق نیاید نقیض آن بعض الانسان محجور صادق آید و با کبری این را محکم کنیم بدین صورت که گفته
 آید بعض الانسان محجور لاشی من الحجر حیوان پس شکل اول باشد و منتج بعض الانسان لیس بحیوان بعنوان
 نقیض صغری است که آن کل انسان حیوان باشد پس آن خلف است و لازم نمی آید از صورت قیاس
 چه آن بدیهه الانتاج است و نه از کبری و جهت بودنش مفروضه الصدق پس از صغری باشد
 و آن نقیض نتیجه است و آن چیز که لازم آید از ان خلف باطل بود پس نقیض نتیجه باطل باشد و نتیجه
 حق بود و مطلوب همین است و حال باقی ضروری بر همین قیاس باید کرد و از خلاصه مانی مرآة الشروح
 ۱۲ چنانکه در ضرب اول و ثانی ای موجب کلیه و سالبه کلیه با موجب جزئی نتیجه گفتیم در کیفیت مختلف
 دارم متحد اند ۱۲ محمد زکریا مرحوم ۱۲ چنانکه در ضرب سوم و رابع ای موجب جزئی صغری و سالبه کلیه کبری
 و سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری که در نیست زیرا که صغری و کبری مختلف اند ۱۲ محمد زکریا ۱۲

که صغری وی موجب باشد و یکی از مقدمین وی کلیه باشد و ضرورت وی شش است
سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که منتج ایجاب جزئی اول موجبترین
این ضرب دوم است و واقع

چنانکه همه ب ج است و همه ب آ است دوم صغری موجب جزئی و کبری موجب کلیه
ناطق ۱۳ حیوان ۱۴

چنانکه بعضی ب ج است و همه ب آ است سوم صغری موجب کلیه و کبری موجب جزئی
ناطق ۱۳ حیوان ۱۴

چنانکه همه ب ج است و بعضی ب آ است پس نتیجه این هر سه ضرب بعضی ج است
ناطق ۱۳ حیوان ۱۴

و آن سه که منتج سلب جزئی است اول موجب کلیه صغری و سالبه کبری چنانکه همه
این ضرب دوم است و واقع

ب ج است و هیچ از ب آن نیست دوم موجب جزئی صغری و سالبه کبری چنانکه بعضی
ناطق ۱۳ حیوان ۱۴ انسان ۱۵ جاد ۱۶

بله قول موجب باشد آه بر آنکه با ایجاب صغری و فعلیت آن هم ضرورت است زیرا که حکم در کبری آن شکل خواه ایجاب باشد
خواه سلبی باشد بر اوسط بالفعل پس اگر اصغر با اوسط بالفعل متحد نباشد حکم از اوسط جانب اصغر بالفعل متعدی نشود
پیوسته که بنا بر مذہب شیخ حکم در کبری نیست مگر بر آن شکی که ثابت شده است بر آن اوسط بالفعل
مولوی عبدالمجید سلمه زیرا که اگر هر دو مقدمه جزئی شود هر آینه جائز خواهد شد آنکه بعضی اوسط حکم کرده
شده است بر آن با صغری غیر آن بعضی باشد که حکم شده است بر آن بکبریت پس حکم از اکبر ضروری نیست
که متعدی شود جانب اصغر چنانکه بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان فرس صادق است و بعضی الانسان
فرس صادق نیست که آن بعضی شرح ۱۳ مولوی عبدالمجید سلمه هرگاه از ده ضرب از شانزده ضرب
افتاده باقی ماند آنچه مصنف ذکر فرموده ۱۲ محمد زکریا سلمه بدان ملک الله تعالی علما و افکار چو قیاس
بهر غیر من الاتجاج واقع شده و بیان انتجاج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتیجه بقیه که در جمیع فرد
مستقم بر آن تواند شد که ی آید و آن در بی مقام عبارت است از اینکه گرفته شود نقیض نتیجه و گردانیده شود کبری
جهت کلیت آن و صغری قیاس جهت ایجاب آن صغری پس شکل اول گردد پس منافی کبری قیاس مفروضه
الصدق منتج شود آن محال است و این محال لازم نیاید جهت منتج بودنش و نه از صغری بناید آن که اوصاف
است پس لازم نیاید مگر از کبری و آن نقیض نتیجه است پس باطل شد پس نتیجه حق باشد چون کل انسان
حیوان و کل انسان ناطق که بعضی حیوان ناطق صادق است و اگر این صادق نیاید نقیض آن که ولاشی ناطق
باطق است صادق آید و وقتی که ضم کرده شود با صغری باین طور گرفته کل انسان حیوان و لاشی من حیوان بباطق
نتیجه و لاشی من الانسان بناطق و آن منافی است کل انسان حیوان ناطق را و آن صادق است پس
آن چیز که منافی او باشد کاذب بود پس نقیض باطل شد نتیجه حق گردید و قسم علی هذا باقی بضروب
خواصه مانی مرآة الشروح ۱۳

ب ج است و پنج از ب آنست سوم موجب کلیه صغری و سالبه جزئی کبری چنانکه همه
 حیوان ^{۱۲} ناطق ^{۱۳} این ضرب منظم است ^{۱۴}

ب ج است و بعضی ب آنست و نتیجه هر سه ضرب این است که بعضی این است
 انسان ^{۱۵} حیوان ^{۱۶} ضابطه ^{۱۷} در ضرب اول و بعضی ناطق چهار نیست
 در ضرب دوم و بعضی حیوان ضابطه نیست و ضرب سوم و سالبه جزئی ^{۱۸} و سالبه جزئی
 ف و شکل رابع بعید است از طبع پس او را نیاوردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم
 شرطی ^{۱۹}

است یکی اتصالی و دوم انفصالی اتصالی آن است که مرکب باشد از متصله لزومیه

با وضع مقدم و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم انسان باشد
 نتیجه وضع علی سبب

حیوان باشد لکن انسان است پس حیوان باشد یا مرکب از متصله لزومیه باریع تالی و

آنرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه گوئی در مثال مذکور لکن حیوان نیست پس انسان نباشد

در چهار قسم است که شکل ثانی و شکل ثالث اگر چه بعکس کبری یا صغری جانب شکل اول میشود اما وقتی که موضوع خاص
 بوضوحیت و محمول خاص بر عمومیت باشد جامع خواهد شد مثل انسان کاتبه لاشی من الانسان یبرو الا بودن تالیف بر غیر نظم
 طبی لازم آید ^{۲۰} تا این که شیخ ابونصر فارابی و شیخ ابوطی بن سینا این شکل را از اعتبار کردن در عموم و جهت ساقط
 کرده اند و از جهت عدم اندراج جمیع گفت این شکل در طبع ابعده و در اخراج اقسام پس بمطابق بعضی از تقسیمیم این
 را خارج کرده اند ^{۲۱} غیا مارائیه فی مرآة الشرح ^{۲۲} و اما افاده منقسم علی سبیل الامجاز و الاختصار بذكر كرسف
 ی بر وزنیم یا کوشه و شکل رابع بحسب کم و کیف با مجاب مقدمتین است با کلیه صغری یعنی وقتیکه مقدمتین موجب
 یا شد صغری کلیه بود و کبری اعم است از اینکه کلی بود یا جزئی یا اختلاف مقدمتین است با کلیت مقدمتین ای
 وقتی که مقدمتان مختلف با مجاب و سلب باشد ضرور است که صغری یا کبری کلی باشد پس باین اشتراط هشت ضرب
 از شانزده ضرب عقلی افتاد و آن موجب جزئی صغری یا موجب کلیه کبری و سالبه جزئی صغری یا سالبه کلیه کبری
 و موجب جزئی صغری یا سالبه جزئی کبری و سالبه جزئی صغری یا موجب جزئی کبری است و هشت ضرب باقی ماند و از آن
 یعنی اول و دوم پنج ايجاب و جزئی است و سوم پنج سلب کلی و باقی پنج ضرب منتج سلب جزئی است و تفصیل ضرب
 هشتگان نتیجه بر این پنج باید دانست که اول موجب کلیه صغری و موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری چون کل انسان حیوان و کل
 ناطق انسان و دوم موجب کلیه صغری و موجب جزئی کبری چون کل انسان ناطق و بعضی حیوان انسان و سوم سالبه کلیه صغری و موجب
 کلیه کبری چون لاشی من الانسان و کل انسان ناطق و کل انسان حیوان و سالبه کلیه کبری چون کل انسان
 حیوان و لاشی من الانسان و کل انسان ناطق و کل انسان حیوان و سالبه کلیه کبری چون بعضی حیوان کاتب و لاشی من الحيوان
 بجز ششم سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری چون بعضی انسان لیس بکاتب و کل ناطق انسان منقسم موجب کلیه
 صغری و سالبه جزئی کبری چون کل ضاحک حیوان بعضی انسان لیس بضا حک ششم سالبه کلیه صغری و موجب جزئی
 کبری چون لاشی من الانسان بجزاد و بعضی حیوان فرس و اشباح این ضرب و بخت ثابت است و آن در بی مقام عبارت است
 از این که منقسم کرده شود و تقیید شود جانب یکی ماد و مقدوره قیاس یا منقسم شود به دو که منعکس شود جانب آن چه که منافی است
 مقدمه دیگر را که مقدور و ضابطه قیاس است باشد محال و ای محال پیدا شده است از تقیید نیز آن است
 باطل است قاضی و کس من اشاکرین ^{۲۳} محمد زکریا

واما انفصالی آن است که مرکب باشد از منفصله حقیقه با وضع احد الجزین این سزا
 نتیجہ رفع جزو دیگر باشد و بارفع احد الجزین این را نتیجہ وضع جزو دیگر باشد پس اگر چهار
 نتیجہ باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن
 فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد
 یا مرکب باشد از منفصله مانع الجمع با وضع احد الجزین و اگر نتیجہ رفع جزو دیگر باشد
 پس او را دو نتیجہ باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست
 لیکن حجر است پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله مانع التخلو با رفع احد الجزین و اگر نتیجہ
 وضع جزو دیگر باشد پس نتیجہ او را دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا حجر است
 یا لا شجر لیکن حجر است پس لا شجر باشد لیکن شجر است پس لا حجر باشد تمام شد

و در وضع احد الجزین منتج رفع جزو دیگر است جهت امتناع در رفع احد الجزین منتج وضع دیگر است جهت اجتماع و
 و در تفصیل ۱۲ ای قیاس شرطی استثنائی از دو مقدم مرکب میشود یکی شرطیه خواه منفصله باشد خواه متصله و دیگر وضعیه
 یکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر وضع و آن اثبات است پس در وضعی اثبات یکی از دو طرف شرطیه می باشد چون قول کلمان زیر
 انسانا کان حیوانا لکن انسان و اما ان یكون هذا الشئ شیخا او رجلا لکن شیخا او رجلا لکن شیخا یا رغبای یکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر رفع
 پس در رفعیه رفع یک دو طرف شرطیه بود چون کلمان زیر علما کان ناهقا لکن پس بناهی و اما ان یكون هذا الشئ
 شیخا او رجلا لکن پس شیخا ترجمه مانی مرآة الشرح (ف) ای رفع تالی در متصله منتج رفع مقدم باشد بنا بر آنکه انتفاء لازم که آن
 تالی است مستلزم انتفاء ملزوم است ای لازم است او را انتفاء ملزوم یعنی وقتیکه لازم منتفی شد ملزوم منتفی شد پس رفع تالی مستلزم
 رفع مقدم است ۱۲ هذا خلاصه مانی مرآة الشرح (ف) عنادی چه منفصله اتفاقیه منتج نیست برای اینکه صدق وضع یک
 دو طرف آن یا کذب آن پیش از استثناء معلوم نیست پس مستفاد نخواهد شد از آن ۱۲ هذا ترجمه مانی مرآة الشرح (ف) بدو
 در قیاس شرطی استثنائی ضرورت از کلیت شرطیت ای کلیت وضع یا رفع اگر هر دو امر منفی باشد محتمل است این که لزوم باعتبار
 بر بعضی اوضاع باشد و استثناء دیگر پس از اثبات یک جزو شرطیه یا نفی او بهیوت دیگر یا نفی آن لازم نیاید یا رب مگر وقتیکه باشد
 وقت انفصال یا انفصال و وضع آن هر دو بعینه وقت استثناء وضع آن پس این منتج قیاس است بالهدیه چون مقدم
 زیدنی وقت الظهیر عمر واکرمه کنه قدم عمرونی ذلک لوقت فاکرمه و نیست مراد بکلیت استثناء در جمیع ازمه فقط بل یا
 جمیع اوضاعی که مانی مقدم نباشد فالهم هذا خلاصه مانی شرح الشمسیه ۱۲

ناشر: وسیم بکدیلو، ۱۵۴۵-۱۵۴۶ سوئی والآن، نئی دہلی